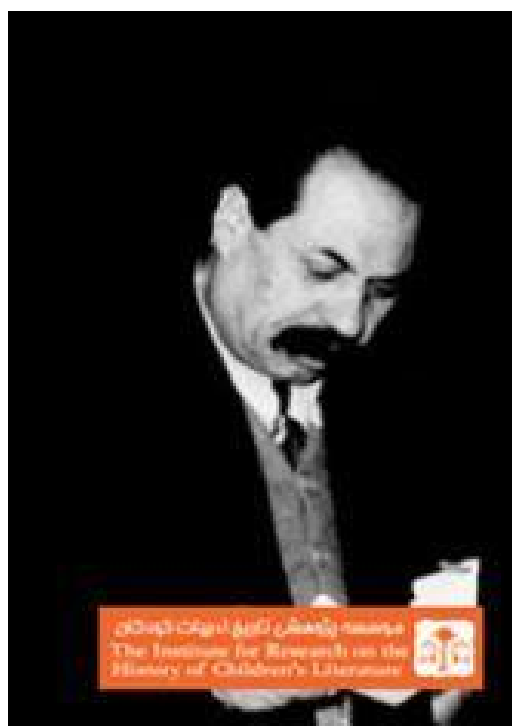


خاطرات

انحطاط و سقوط

فضل الله مهتدی صبحی

کاتب مخصوص عبدالبهاء مؤسس بهائیت



بخش سوم

برگشت از عشق آباد به تهران

به کوشش علی امیر مستوفیان

pdfMachine

Is a pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, if you can print from a windows application you can use pdfMachine.

Get yours now!

به نام خدا

اللّٰهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ

www.bahaismiran.com پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام

تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه (اینترنتی بهائیت در ایران www.bahaismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com

بسم الله الرحمن الرحيم

pdfMachine

Is a pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, if you can print from a windows application you can use pdfMachine.

Get yours now!

سالك از نور هدايت ببرد راه به دوست
كه به جائي نرسد گربه ضلالت برود

خاطرات

انحطاط و سقوط

فضل الله مهتدي صبحي كاتب عبدالبهاء مؤسس بهائيت

به كوشش علي امير مستوفيان

فرياد كه در رهگذر آدم خاكي بسي دانه فشاندند و بسي دام تنيدند
زينهارمزن دست به دامان گروهی كز حق ببردند و به باطل گرويدند

اهداء

به بايان و بهائيان و ازليان به جوانان عزيز ايران،

نسل جديدي كه از تاريخ پيدائش بهائيت گري

اطلاعات دقيقی ندارند.

ادامه بخش دوم ...

برگشت از عشق آباد به طهران

باحاجی امین از عشق آباد حرکت کرده به تازه شهر وارد شدیم و روزی در آنجا مانده با کشتی به بادکوبه آمدیم و در مسافر خانه منزل گرفتیم. در این سفر آقاموسای نقیوف را دیدیم و اوضیافت مجلی از ما کرد و بسیار محبت نمود. و این نقیوف بعد از حاجی زین العابدین نقیوف از معاریف و متمولین و (ملیونرهای) روسیه بود و از وفور ضیاع و عقار و ثروت و خواسته وهم از بخف و امساک او حکایت هامی گفتند. و با آنکه اظهار بهائیت می کرد، زیر بار حقوق صد نوزده نفرته چیزی به عکامی فرستاد و هر چه از بزرگان این طایفه نصیحتش می کردند سودی نداد. حرف حسایش این بود که «حق نباید محتاج خلق باشد» و از این جهت رؤسادل خوشی از وی نداشتند و اگر چه عبدالبهامی گفت ما خود آقاموسی رامی خواهیم نه ثروت او را، معذلک بعد از مرگش بروی تأسف خورد «که با این همه مکننت چیزی در راه خندان داد و الا ن کسانی را که در مدت حیات رغبت ملاقات آنهاران داشت اموالش رامی برندومی خورد و برایش فاتحه می خوانند» و او را مثل عبرتی قرارداد برای سائرمتولین بهائی.

اما حاجی زین العابدین نقیوف یکی از نیکمردان روزگار و مسلمانی بلند همت و سر حلقه ابرار به شمار می رفت. در آن حدود کمتر کسی بود که از عواطف او بهره و رنگشت و از خوان نوالش متنعم نشد. به حکم «لکل کبد حراء اجر» هر کس را از هر ملت و طریقت که مستحق اعانت می دید رعایت می کرد. و فورانعام او به خلق که فی نفس الامر حقیقت شکر به درگاه خالق بود به درجه ای رسید که چون حزب بلشویک بر آن اراضی دست یافتند و به اخذ مال و منال مردم پرداخته، اصحاب ثروت را از بستر نرم به خاکستر گرم نشانند در پاداش احسان و انجام سابقه اش او را اجازه دادند که در یکی از عمارت های خود مادام الحیات به عزت و راحت زندگی کند و بطوریکه شنیدم در سر تا سر خاک وسیع روسیه این امتیاز فقط در حق او مخصوص گشت و مقصودم از ذکر آن را در مرد این بود که اهل اعتقاد و آننانکه عبادت را در خدمت خلق می دانند آمرزش روان و فتوح روح او را در جهان دیگر از خداوند بخواهند. رحمت الله علیه رحمه واسعه.

الغرض در صحبت حاجی امین از بادکوبه به لنکران و از لنکران به آستارا و از آن جابه بندر پهلوی رفته، چند روزی برای دیدار دوستان و در آن نقطه متوقف بودیم تا وقتی که عازم رشت شدیم و در محافل عیدیه بهائیان رشت و گیلان را ملاقات نمود هر هسپر قزوین و مضیف مرحوم حکیم باشی و از آن جا روانه طهران گشتیم.

تأثیر سفر تبلیغی در افکار من و مطالعه احوال بهائیان طهران
سفر من قریب سه سال به طول انجامید و درین مدت دائم در شهرها و قصبات در سیرو حرکت و با اهل
بهاء در انس و الفت بودم و چنانچه شیخ اجل می فرماید «فوائد سفر بسیار است
از زهدت (خوشی) خاطر و جذب فوائد و دیدن عجائب و شنیدن غرائب و تفرج بلدان و محاورت خلان
و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکننت و معرفت یاران و تجربت روزگاران» من
نیز در خور استعداد خود درک منافی کردم و نیز راجع به بهائیت از طریق مشاهدات معلوماتی
گرفتم. از جمله دانستم که مبلغین به طوری که در سابق تصور می کردم بر ترو بالاتر از همه اهل
بهاء و ذره از رغبات طبیعی و اهواء نفسی در آن نهان نیست. نه چنین است بلکه در بین بهائیان نفوسی
یافت می شود که از هر جهت کامل تر از آن صنفند و نیز معلوم کردم که بهائیان روستائی
هر چند افکارشان محدود است ولی پاکدل و باایمان خون گرم تر از بهائیان شهری بالاخص بهائیان
طهرانند و شهری هاهم نسبت به اختلاف مشاعر در درجه ایمان مختلفند.

و دیگر از مشاهدات من و فور تعصب اهل بها بود که با آنکه یکی از اصول این دیانت (علی زعمهم) ازاله
تعصب و طنی و قوی و مذهبی است، معذک بسیار متعصبند.

شود بسیار دارم که برای نمونه فقط به ذکر یکی از آنها می پردازم و آن قضیه ایست که در میلان
از برادران احمد اف که نخبه بهائیان آذربایجانند به گوش خود شنیدم که گفتند: «وقتی که
ما با خبر شدیم که میرزا محمد علی (غصن اکبر) به خلاف عبدالبهاء قیام نموده، تمام آثار بهاء و قطعات
اسم اعظم (یا بهاء الابهی) را که به خط او بود جمع و توده کرده آتش زدیم» و چنان با شور و عصبی بیان
کردند که من در خود توانائی آن را ندیدم تا بگویم که بسیار کار بدی کردید؛ چه اولاینها آیات
بها و اسم اوست و لوبه خط میرزا محمد علی است. ثانیاً خطی بدان خوبی و ظرافت را دریغ باشد سوختن
و محو کردن.

و از جمله مشاهدات من اختلاف مذاق و مشرب اهل بها بود به طوری که هر دسته دارای سلیقه
مخصوصی بودند بعضی مقید به ظواهر این شریعت و پاره پابند مفهومات و عقائد سابقه خود و جماعتی
آزاد از هر فعل مکلفی.

مثلاً رندان بهائی می گفتند این نمازی که بهاء الله به ایران فرستاد به خواهش و اصرار ملا علی
اکبر شه میرزادی بوده به صرف اراده صاحب امر؛ درین صورت می توان نخواند. و حتی مکرر از این

اصدق شنیدم که می گفت «جمال مبارک (بهاءالله) فرمودند: شأن این قلم نطق بکلمه انسی انالله بود و بس آنچه زائد برین از نظم جاری شد از ظلم عباد بود. یعنی سؤال از حدود و احکام کردند و قلم را به بیان آن واداشتند. درین صورت در به جا آوردن فرائض اصراری نباید داشت.

و از این جهت «احباء» غالباً در مراتب خلوص و ایمان از حدود اقوال و الفاظ تجاوز نمی کردند و با مخالفت کلی تعالیم رؤساء چون به زبان اولیای دین خود را می ستودند اهل اعتقاد و مؤمن محسوب می شدند. فلهمذانفوذ اوامر در بین این جمعیت بهیچوجه شدتی نداشت. چنانکه سید باب شرب (اگر منظور از حل کردن تریاک در آب باشد که مورد مصرف قرار گیرد به کاربردن شرب در این جا صحیح است و الای می باید از کلمه «کشیدن» استفاده می شد.) دخان را حرام کرد و بعداً عبدالبهاء بی اندازه اظهار کرامت و نفرت از آن نمود و احباب را به جدیت به ترک آن دعوت فرمود. حتی به این کلمه گویا شد که «آرزوی من این است احباء استعمال دخال نکنند.» معذک در صدیک بهائیان تأثیر نکرد و همچنان بود حال قواعد و مبادی اخلاقی.

با این همه نمی توان منکر شد که در بین اهل بهامردمان نیک نیست و آنانکه گفتند این جماعت بالفطره فاسق و فاسد الاخلاقند غلط رفته اند و راه بغض و عناد پیموده اند.

در هر صورت مطالعه درین احوال و دقت درین اوضاع مرا از نشاط و انبساط اولیه انداخت، ولی درک لذتی دیگر کردم و آن این بود که از سادگی محض در آدمم و تا اندازه ای فهمیدم در دنیا چه خبر است.

اختلافات داخلی

چون به طهران وارد شدم احباب را در جوش و خروش دیدم و سه قضیه مهم در بین یافتیم: □ - مسئله کشف حجاب و حریت نسوان □ - خصوصیت سید نصرالله باقراف با این اصدق ^۴ - عزلت میرزا علی اکبر. مقدمه باید دانست که از روزی که طهران جمعی بهائی در خود دید و بالنسبه به آن جمعیت نفوس مهمی در میانه پیدا شد با وجود آنهاروزی رابی گفتگوبه سر نبرد. نخستین قضیه که به میان آمد و باعث رنجش شد معارضه آقا جمال بروجردی و ملا علی اکبر شه میرزادی بر سر این حرف بود که آقا جمال بروفق مشرب متصوفه می گفت بهاء خدای غیب منیع لایدر کست و درین خصوص سخن هابه میان آمد تا بالاخره برای رفع جدال از خود صاحب کار استفسار کردند و او در لوحی که مطلعش اینست «غیب منیع لایدرک بتوح و بیکی» جواب نامه ایشان را داد ولی هیچیک ازین دو قول را رد نکرد بلکه گفت

اگر مقصود شما از این حرفها مجادله باشد هر دو باطلید. دگر باره بعد از درگذشتن بهاء (غیر از مسئله وصایت که از اختلافات جوهری است) بر سر تحیات نزاع در گرفت. بدین معنی که چون باب قول اسلام را ازین بردوبه جای آن چهار تحیت آورد: الله اکبر، الله اعظم، الله ابهی، الله اجمل که ترتیب ادای آن بدین نحو بود: وارد الله اکبر، مورود الله اعظم، زن به مرد الله ابهی، مرد به زن الله اجمل. بعد ابهه مناسبت اسم بهاء، بایان بهائی تحیت «الله ابهی» را در میان خود شایع کردند و چون عبدالبهاء را دوره فرار سید بدان حجت که لقب او غصن اهظم بود دسته از ایشان اظهار داشتند که باید تحیت الله ابهی را به الله اعظم تغییر داد و جماعتی گفتند مگر امر دین بازیچه است که هر روز در شأنی از شئون تبدیل و تحویلی عارض آن گردد؟ خلاصه بین این دو فرقه طرفیت شروع شد و مناقشات مضحکی رخ گشود. اگر چه در ابتدا الله اعظمی هابه وسیله تکفیر خصمهای خود را از میدان به در کردند (که شما چون از دل به ولایت و وصایت غصن اعظم مذعن نیستید از این تحیت امتناع دارید) ولی چون خبر به عبدالبهاء رسید برای رعایت جانب تواضع و فروتنی نسبت به بهاء «الله ابهی» را امضا کرد. و دیگر از موجبات اختلاف ریاست مدرسه تربیت و ترتیب انتخاب اعضاء محفل روحانی بود و این دو نیز سر و صورتی به خود گرفت مدرسه { کمیته } تأسیس شد و انتخاب اعضاء محفل به دستور عبدالبهاء بر وفق قوانین انتخابیه انگلیس مقرر شد جز آنکه سه نفر از «یادی امر» بهائی چه به عضویت انتخاب شوند چه نشوند جزء ارکان و اعضاء رسمی دائمی باشند و «یادی امر» لقبی بود که به چند نفر از مبلغین طراز اول داده بودند.

و از جمله اختلافات مهم کیفیت محفل اتحاد بود که تمدن الملک آنرا تأسیس کرد و در چند جاشعبه نه نفری برای آن تعیین نمود و چون مصادف با بعضی کدورت هادربین احباب شد و تمدن هم به ازلی بودن متهم بود بعضی از بهائیان شکایت او را به عبدالبهاء عرضه داشتند و او هم تلگرافاً پدرش نمود که «تمدن توحش یموتی است عباس» و مقصود از یموتی یحیائی است یعنی ازلی، چون اسم ازلی یحیی بود و متضاد کلمه یموت و داب بهاء و عبدالبها برین بود که معاندین و مخالفین خود را به امثال این قبیل القاب ملقب می ساختند و چنانکه امام جمعه اصفهان رار شاه (مارخوش خط و خال) و ملا باقر نجفی را ذئب (گرگ، حیلہ گر) و آقای تقی زاده راشقی زاده و آقا محمد جواد قزوینی را جواد بی سواد و مرحوم ملک المتکلمین را ملک الاخرین (وقس علی ذلک)

باردگر چند نفر از بهائیان سعایت از محفل اتحاد نمودند تا آنکه عبدالبهاء دگر باره تلگراف کرد «محفل اتحاد اختلافست بعضی اعضاء هم دست تمدن است فسخ کنید میکرون و میکرو الله عباس»

چون این مقدمات را دانستید و به اوضاع داخلی بهائیان فی الجمله اطلاعی حاصل نمودید عرض می کنم میرزا آقا سید الله نامی اصفهانی که از قدمای احباب بود و بعد از خواهر زن عبدالبهاء رانیز ترویج کرده از منتسبین گردید و از برگشت این قرابت به جاه و رتبه رسید پسری دارد دکتر فرید امین که به واسطه استعداد و قابلیت ذاتی و مداومت به تحصیل، زبان انگلیسی را به خوبی فرا گرفت و از فنون طبابت بهره و نصیبی بر گرفت و در مسافرت عبدالبهاء به اروپا و آمریکا سمت ترجمانی او را داشته رفته رفته از اخلاص و ارادتش کاست به حدی که علنا مخالفت می کرد و علت رنجش و کدورت می شد. ولی چون منسوب بود کار از مدهانه و مدارا خارج نمی گشت تا آنکه از سفر اروپا و آمریکا به حیفا برگشتند بعد از مدتی بی اذن و اطلاع عبدالبهاء به لندن رفت و در آن جا در نزدیکی دونفر از خانمهایی که با مسلک بهائیت آشنائی داشتند و عبدالبهاء را به بزرگی می ستودند اظهار داشت که من از آن جهت از ایشان رنجیدم که ایشان را آزادی زنان مخالف دیدم.

عبدالبهاء میرزا سید الله پدر دکتر امین فرید را به دنبال او فرستاد تا وی را نصیحت کرده از مخالفت باز دارد و به حیفا برگرداند؛ ولی دکتر فرید نه تنها گوش به موعظه پدر نداد بل پدر را با خود همراه برد. شد غلامی که آب جو آورد آب جو آمد و غلام ببرد

دگر باره عبدالبهاء حاجی سیدیحیی برادر زن خود و دایه دکتر فرید را به سراغ ایشان فرستاد و او بی نیل مرام مراجعت کرد (اخیراً آقا سیدیحیی هم از این جماعت اعراض نموده) لهذا عبدالبهاء برای رفع شبهات دکتر، لوحی به لندن فرستاد که حریت نساء رکنی از ارکان امر بهائیتست و من دختر و روحانم را به اروپا فرستادم تا دستورالعملی برای زنهای ایرانی باشد و باز در آن لوح می نویسد: اگر در ایرانی زنی اظهار حریت نماید فوراً او را پاره پاره می کنند. معذک احباب روز به روز بر حریت نساء بیفزایند. (در معنا کشف حجاب برای جلب رضایت دکتر فرید امین و پدرش بوده است).

این لوح چون به طهران رسید بهانه به دست اهل معنی داد. لذا جمعی قلیل در تحت ریاست ابن ابهر (یکی از ایادی امر) قیام به تشکیل مجالی حریت نمودند.

تاج السلطنه معروف دختر ناصرالدین شاه (این دختر ناصرالدین شاه از پیروان صفی علیشاه صوفی نعمة اللهی بوده است) که از دیر زمانی با این طایفه تردد داشت و اظهار رغبتی به ایشان می کرد و حتی موقعی هم مصمم حرکت به حیفا به مصاحبت ابن ابهر بود و تارشت هم می رفت، ولی چون دولت وقت از این حرکت مطلع شد منعش نمود. او نیز در این مجلس گاهی زینت بخش صدر شبستان بود بالجمله درین محافل معدودی از اهل حال به آزادی دخول و خروج می کردند و بساط انس

والفت و گاهی مشاعرت (دسته جمعی شعر خواندن، شعر خواندن) و مغالزت (عشقبازی با زنان و سخنان عاشقانه) می گسترند تا آنکه جمعی از احباب به کمال جدیت به ضدیتشان برخاستند و این رفتار موافق مقتضیات وقت نداشته بانظر بغض بدیشان می نگریستند و محافل حریت را معارض عفت و علمداران کشف حجاب را بدکاره و آن کاره می شمردند و مدتها این نزاع و جدال و قیل و قال در بین بود و میدان تهمت و افترا وسیع تا وقتی که راهبها باز شد و عبدالبهاء آنرا از کشف حجاب منع کرد. اما جدال این اصدق باباقراف بر سر امر مهمی نبود، باقراف ابن اصدق رامودی و منافق می دانست و لذا او را بسیار آزار می کرد. حتی وقتی یکی از کارکنان خود را واداشت تا در محافل به هتک حرمت پردازد. جماعتی طرفدار باقراف بودند و معدودی نیز جماعت از ابن اصدق می کردند تا آنکه آتش جنگ عمومی فرونشست و ابن اصدق به حیفا حاضر شد.

و امامیر زاعلی اکبر از اهل رفسنجان کرمان بود در جوانی قنادی می کرد و باشوقی که به خواندن و نوشتن داشت سوادی به هم زد و چون بهائی شد و قدری بر معلومات خود افزود به واسطه حسن صوتی که داشت و مناجات و الواح را خوب می خواند در جرگه مبلغین درآمد. آنگاه در اثر استعداد و قریحه ذاتی خود و مداومت در کار و مطالعه کتب، از دیگران فزونی گرفت و در داخل ایران و هم به خارج مملکت سفرها کرد و کسب شهرت نمود و آخرین سفر او به آلمان بود. در استتکارت که معدودی بهائی دارد فوق العاده به او محبت نمودند. او نیز مفتون آن دوستی هاشده در هر جا از خلوص ایشان سخن می گفت و چون به حیفا رفت از طرف عبدالبهاء مأمور به نوشتن کتابی علیه ازلیان گردید. پس به طهران آمد که وسائل تألیف جمع ترازهر جاست. بعضی از مبلغین که ترقیات او را دیده بر او حسد بردند و زبان به بدگوئی او دراز کردند و گاهی که سخنانی قابل تأویل از او می شنیدند آنرا بهانه تکفیر قرار می دادند. منجمله گفتند که گفته است «در آلمان احبابه من اظهار کردند که ما از حرف های تو بیشتر از کلمات عبدالبهاء استفاده کردیم»

در هر حال چند نفر از احباب قیام به عداوتش کرده خاطرش را آزردهند. حاجی امین هم که حسب الامر عبدالبهابنا بود برای انتشار آثار او کمک نقدی کند روی خوشی نشان نداد. او هم رفته رفته از جمعیت اهل بهاکناره کرده در یکی از بالاخانه های کاروانسرای حاجب الدوله عزلت اختیار کرد. درین بین بعضی از معاندینش فرصت یافته اشخاصی را تحریک به تهدید او کردند و وسائل تخدیش ذهن و تشویق خیالش را فراهم ساختند. آن ساده لوح هم جمیع را از زلیان می دانست و از ایشان زیاده می ترسید و چون تاب شکیبائی نیاورد بدین مضمون تلگرافی

به عبدالبهاء مخابره کرد (ان الیمو تیون یهدونی بالقتل) یعنی یموتیان (یحیائیها) به کشتنم تهدید می کنند. نفوسی که واسطه رساندن خبر به تلگرافخانه بودند عبارت فوق را به دیگران ارائه دادند آنگاه چند نفر از اهل بهابه روی یکی از اوراق تلگرافخانه مضمونی رکیک جعل وبه امضای زکریا برایش فرستادند که این جواب تلگراف شماسست اول گمان می کند که قضیه واقعیت دارد و عبدالبهاء او را استهزاء کرده؛ بعد که می بیند تلگراف ساختگی است بسیار دل تنگ گشته به بهائیان نیز بدگمان می شود و باب معاشرت را جز با بعضی از خواص دوستان خود با جمیع مسدودی دارد و چون از هر طرف دچار وهم و هراس شد از شدت استیصال به جناب آقای لاریجانی نماینده محترم دارالشورای ملی پناه برده چه تجارتخانه ایشان نزدیک بالاخانه وی بود لاریجانی پس از آنکه به گوش خود از زبان میرزا علی شمه ای از وارداتش را شنید بر زحمت او رحمت آورده در کمال رأفت و عطوفت نوازشش فرمود و به پاسبانان کاروانسرا دستور داد که به حفظ و حمایت او پرداخته نگذارند کسی به وی آسیبی برساند. الغرض بنده پس از ورود به طهران طالب دیدارش شدم و نامه منظور برایش فرستادم که چرا از دوستان گریز و پرهیزداری و بیایاران نمی امیزی؟ در هر صورت اگر اجازت دهی مشتاق دیدارم. بانهایت خوشی پذیرفت و رفتیم دیدم درسرای رازدرون محکم بسته است و بر روی دره به خط جلی این دوبیت را نوشته «عاقلان بر نفوس رذل شیر محل سگ نمی گذارند زانکه اشرار رذل بد اخلاق بدتر از سگ هزار بار ندی» بامشتم در را کوفتم، باز کرد داخل شدم که دیدم هیئتش تغییر کرده و حالش فگار گشته ارتیاح (شاد و آرام شدن، شادی نمودن) و نشاطش از بین رفته و رنگ رخساره اش زرد شده! دلم به هم آمد سلام و تکیبیری گفتم، تحیت و ترحیبی (خوش آمدگفتن) جواب داد. بالجمله نشستیم و از هر دری سخن پیوستیم نخست پرسیدمش که این مضمون غریب چیست که در پشت در نوشته ای؟ گفت زبس مرا احباب آزار و اذیت می کنند، درمی کوبند، درمی گویند، آب دهن می اندازند، من هم این دوبیت را گفتم و بر آن جانوشتم. آنگاه به شکوی پرداخت و چندان از بی مهربی احباب سخن راند که حالش دگرگون شده مرانیز دلریش کرد تا بر قساوت قلب دوستان و حالت زار او تأسف خوردم.

و خلاصه القول وقایع عارضه بر میرزا علی اکبر در آن کاروانسرا زیاد است و زحماتی را که متحمل شد فوق طاقت و چون متجاوز از چهار سال در آن جامن زوی و مخفی بود و نور آفتاب نمی دید بر مرض سل مبتلا گشت. قبل از موتش دست قضا و او را به موطن اصلیش برد و در رفسنجان در نزد کسان خود که مسلمان بودند برود زندگانی گفت. خداوند به رحمت و اسعه خود بیامرز دش! و چنانکه آقای لاریجانی

گفتند و قرائن دیگر نیز اثبات این مدعا می نمود در او اخراج بهائیت اعراض و در خدمت ایشان تبری ازین طایفه جسته بود.

عزیمت به حیفا

مطالعه درین قضایا و مشاهده این امور و اطلاع بر اوضاع داخلی احباب به مقداریک سرسوزن از ایمان و اعتقاد من به اصل امر نکاست.

گفت ای یاران از آن دیوان نیم که ز لاجولی ضعیف آید تنم

فقط من آرزویی که داشتم تشریف به حضور عبدالبهابود که حل جمیع معضلات رامی نمود. قضا در همان اوقات اراضی مقدسه به دست قشون انگلیس فتح و ژنرال البنی سردار آن لشکر به حیفا وارد شد و در ضامن ملاقاتهائی که از وجوه اهـل بلد کرد عبدالبهاء را نیز بدید. عبدالبهاء بعد از این واقعه لوحی به عنوان سید نصرالله باقراف به ایران فرستاد و اظهار خوشنودی از دولت انگلیس کرد و نیز دعائی در حق امژرا طور نمود که سواد آن هر دو این است:

طهران جناب آقا سید نصرالله باقراف علیه بهاءالله ملاحظه نمایند.

ای ثابت بر پیمان! مدتی بود که مخبره بکلی منقطع و قلوب متأثر و مضطرب تا آنکه در این ایام الحمدالله به فضل الهی ابرهای تیره متلاشی و نور راحت و آسایش این اقلیم را روشن نمود. سلطه جابره زائل و حکومت عادل حاصل، جمیع خلق از محنت کبری و مشقت عظمی نجات یافتند. در این طوفان اعظم و انقلاب شدید که جمیع ملل عالم ملال یافتند و در خطر شدید افتادند شهرها ویران گشت و نفوس هلاک شد و اموال به تالان (معنای تاراج میدهد) و تاراج رفت و آه و حنین (نال وزارت) بیچارگاه در هر فرازی بلند شد و سرشک چشم یتیمان در هر نشیبی چون سیل روان، الحمدالله به فضل و عنایت جمال مبارک احبای الهی چون به موجب تعالیم ربانی رفتار نمودند محفوظ و مصون ماندند غباری بر نفسی نشست و هذه معجزه لاینکرها الاکل معتدائیم، واضح و مشهود شد که تعالیم مقدسه حضرت بهاءالله سبب راحت و نورانیت عالم انسانیت در الواح ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فخریمه انگلیس مکرر مذکور ولی حال مشهود شد و فی الحقیقه اهل این دیار بعد از صدمات شدید به راحت و آسایش رسیدند و این اول نامه ایست که من به ایران می نگارم. انشاءالله من بعد باز ارسال می شود. احبای الهی فردا فردانهایت اشتیاق تحیت ابدع ابهی ابلاغ دارید و مژده

صحت و عافیت عموم احباء را بدهید. هر چند طوفان و انقلاب شدید بود الحمد لله سفینه نجات محفوظاً مضموناً به ساحل سلامت رسید. حضرات ایادی امرالله و حضرت امین و همچنین ملوک ثبوت و رسوخ بر عهده و پیمان را از قبل عبدالبهاء بانهایت روح و ریحان تحیت و پیام برسانید. و عایک البهاء لابهی عکا ▽ □ اکتبر

امادعای امپراطور انگلیس این است:

اللهم این سراق العدل قد ضربت اطنابها علی هذه الارض المقدسه فی مشارقها و مغاربها و نشکوک و نحمدک علی حلول هذه السلطنه العادله و الدوله القايره الباذله القوه فی راحه الرعيه و سلاميه البريه.

اللهم اید الامپراطور الاعظم جورج الخامس عامل انکلترا بتوفیقانک الرحمانیه و آدم ظلها الظلیل علی هذه الاقلیم الجلیل بعونک و صوتک و حمایتک انک انت القدر المتعالی العزیز الکریم.

پس از آن که ارضی فلسطین و مصر به دست انگلیس مفتوح شد و راه آمد و شد باز گشت، عبدالبهاء جمعی را از ایران احضار نمود و یکی از آن میان ابن اصدق بود. این بنده هم که اجازه حضور داشتم هر طور بود کسان خود را راضی کرده تا به اتفاق مشارالیه سفری شوم و بآن که تحصیل جواز عبور و تذکره راه به سهولت ممکن نبود به محبت و همت آقای نعیمی گذشته از جواز، توصیه ای نیز از سفارت انگلیس دریافت شد.

در طی این احوال که مامشغول تدارک اثاثیه سفر بودیم لوحی مفصل از عبدالبهاء برای ابن اصدق رسید که بعضی دستورها به او داده و در ضمن یک جلد کتاب کشف الغطنیز خواسته بود.

کتاب کشف الغطاء


نخستین کسی که در کاشان به واسطه ملاحسین بشروئی گردن به اطاعت سید باب نهاد حاجی میرزا جانی تاجر بود و در اوقاتی که سید را از اصفهان به طرف طهران می آوردند در کاشان او و برادرانش با وی ملاقات کردند. بعداً حاجی مذکور (که از فحول رجال بابیه به شمار آمد و در سال ▽ □ هجری قمری در واقعه تیراندازی ناصرالدین شاه کشته شد) تاریخی در ظهور باب (به اضافه یک مقدمه استدلالی بر آن) نوشت. چند سال بعد از آن در ایام بهاء میرزا حسین همدانی ان تاریخ را تلخیص و تصحیح نموده تاریخ جدیدش نام نهاد و بار دیگر آقا محمدقائمی جرح

و تعدیلی در آن داده بسیاری از مطالب آن را حذف کرد. این بنده عین آن نسخه را که به خط آقامحمد بود در عشق آباد دیدم.

باری معهود ذهنها چنان بود که نسخه تاریخی حاجی میرزا جانی از بین رفته و با تاریخ جدید هم در اصول مطالب اختلافی ندارد.

پس از مدتی پرفسور ادوارد برون مستشرق معروف مدعی شد که کتاب تاریخ حاجی میرزا جانی رابه دست آورده و چون بدان نسخه اعتمادی داشت مقدمه مفصلی در اول آن اضافه کرده در لیدن چاپ و در هر جا منتشر نمود. و نظریه این که مندرجات کتاب مذکور به صرفه اهل بهاتمام نمی شد و بسیاری از قضایای متروکه گذشته رابه یاد می آورد و به موجب نص وصایت ازل را از طرف باب ثابت می کرد و زیاده اعتبار و اهمیت به اومی داد بهائیان آنرا مجعول پنداشتند، عبدالبهاء میرزا ابوالفضل گلپایگانی را مأمور به رد آن کرد. میرزا ابوالفضل مدت ها خود را مشغول تحریر آن رديه می داشت و هنوز کار مقدمه کتاب را تمام نکرده بود که کارش تمام شد.

بعد از فوت میرزا ابوالفضل، عبدالبهاء سید مهدی گلپایگانی عمه زاده میرزا ابوالفضل با شیخ محمد علی قائنی رابه حیفا خواست تا به طهران آیند (به نظریه رسد که باید «به طهران روند» صحیح باشد) و به معاونت ایادی، کتاب مذکور را ساخته و پرداخته کنند و ایشان هم مدتی در طهران سرگردان این کار بودند تا کتاب به پایان رسید. پس آن را برداشته روانه عشق آباد شده در تاشکند به طبع آن پرداختند.

از عدد صفحات کتاب که شاید متجاوز از پانصد باشد فقط  صفحه از میرزا ابوالفضل است که در آن بیان حال ادوارد برون و آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی را کرده و ذکر می از سید جمال الدین اسدآبادی به میان آورده و راجع به تصحیح چهارمقاله عروضی سمرقندی به تعریض استاد محترم فاضل قزوینی پرداخته و هم شرح مفصلی از چگونگی ایمان حاجی سید جواد کربلائی به باب گفته و آنچه معلوم است این جمله بر سیل مقدمه بوده، چه داخل در اصل موضوع نشده و قلم رد بر نقطه الکاف نکشیده و چون پرفسور انگلیسی بوده است شراق او را از مقطه نظر سیاست دانسته، خاصه که میرزا یحیی صبح ازل نیز در قلمرو خاک انگلیس می زیسته و خدمات او رابه زبان فارسی انکار نموده. بالجمله بیرون آمدن کتاب از چاپخانه مصادف شدن با احتفال (محل تشکیل دادن، گرد آمدن) قشون انگلیس حیفا را و چون اوضاع دگر گونه گشت و مصالح وقت اقتضای دیگر نمود عبدالبهاء فرمود که کتاب مذکور را انتشار ندهند و نسخ منتشره را جمع آوری کنند.

به هر حال از مطالعه کتاب من به قضایای شگفت برخوردارم که بی اندازه باعث تعجب من گردید یکی مکتوبی که سیدباب به ناصرالدین شاه درایام ولیعهدی نوشته و دران از دعای خود بازگشت کرده یعنی حرف خود را پس گرفته و عین آن نوشته این است:

فداک روحی! الحمد لله كما هو اهله ومستحقه که ظهوران فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده، بحمد الله ثم حمداً له که مثل آن حضرت را اینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطف و فتش عفو از بندگان و تستر (در پرده شدن، خود را پنهان داشتن) بر مجرمان و ترحم بر بیایان فرموده اشهد الله من عنده که این بنده ضعیف راقصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد اگر چه بنفسه وجودم ذنب صرفست، ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول او ولایت اوست و لسانم مقرب بر کل ما نزل من عند الله است، امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلم جاری شده، غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این بنده را مطلقاً علمی نیست که منوط به ادعائی باشد. استغفر الله ربی اتوب الیه من ان ینسب الی امر و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیلش بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجه الله علیه السلام را محض ادعای مبطل و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آنحضرت چنان است که این دعا گو را به الطاف و عنایات بساط رأفت خود سرفراز فرماید و السلام.

در حقیقت این مکتوب {سید علی محمد باب} دورکن مهم از ارکان حقانیت این ظهور را منهدم کرده یکی ادعا و دیگری استقامت بود و قسمت عمده استدلالات این قوم را از بین برد و کتب اثابیه این فرقه را از اعتبار بینداخت و من ندانستم چه چیز میرزا ابوالفضل را بر آن داشت که صورت آن نوشته را در کتاب خود بیاورد. آیا فراموش کرده بود که اهل بهامردم را از چه راه به این امر دعوت می کنند و نمی دانست که چند سال قبل از آن خودش در فرائد و سایرین در سایر کتب مابه الامتیاز مدعی حق را از باطل چه چیز دانسته!؟

به هر حال بنده انتشار این مکتوب را هیچ مقتضی ندیدم و توقیف کتاب مذکور را از این جهت پسندیدم. زیرا اندیشیدم که اگر این کتاب منتشر شده و به دست خاص و عام بیفتد مبلغین به چه دلیل قوی استدلال خواهند نمود و عیب بزرگترین این است که تا این نوشته در دست است و رسمیت این مذهب از امور ممتنع خواهد بود.

مسئله دیگر که باعث تعجب من شد اظهارفضلی است که میرزا ابوالفضل به وجه غریب دردنبال یک سلسله غیرمرتبطه به اصل موضوع کتاب نموده، مثلاً ذکر از آقاخان کرمانی می کند و از جهتی تزئیف اقوال اورامی نماید. ضمناً اسمی از آئینه سکندری تألیف او در تاریخ می برد آن گاه به ذکر انوشیروان پرداخته می گوید که آقاخان اورا ظالم می دانست و حال آن که او عادل بود پس برسبیل اسشتهاد شرحی می دهد که اوقاتی که در آمریکا بودم با بنیامین فرنکلین شاگرد امرسن اتفاق ملاقاتی افتاد معرفین مرا به تبخیر در تاریخ و فلسفه ستودند فرنکلین از من پرسید برای چه علماء تاریخ و فلسفه فلاسفه اسکندریه را افلاطون جدیدی نامند گفتم چون آمونیوس سکاس آن مدرسه را تأسیس کرد فلاسفه آن جانظر باینکه در کلیات آراء پیروی مذهب افلاطون را نمودند و در مبادی سائره از خود ابداع رأی کردند به افلاطونیان جدید معروف شدند. بعد از آن با مفصلی از گفتگوی خود را با او راجع به ورود فلاسفه رومانی به دربار انوشیروان شرح می دهد بعد می گوید بنیامین فرنکلین دست بر پشت من زد و گفت چه قدر واسع است علم این جوان ایرانی و خاتمه القول گریز را به این جامی زند که بنیامین فرنکلین گفت انوشیروان پادشاه عادل بوده، بنده آنوقت این اطناب در سخن راکه التباس بامدح نفس می شود از فضل چون ابوالفضلی بعید می دانستم.

و البته خوانندگان می دانند که این شخص امریکائی غیر از آن بنیامین فرنکلین معروف معاصر و اشنگتن است و این جز نویسنده ی بیش نبوده.

مسافرت به حیفا

تذکره عبور به مصر و فلسطین را گرفته اوائل پائیز به اتفاق ابن اصدق و میرزا عبدالحسین آواره و یک نفر دیگر روانه قزوین شدیم. آواره برای تبلیغ به همدان رفت و ما پس از چند روز دیگر به رشت و گیلان رفتیم. در رشت به خواهش و امر مرحوم ابتهاج الملک در خانه او منزل کردم و این مردیکی از بهائیان نیک فطرت و پاکدامن و صحیح العمل بود و از دیر باز با خاندان ما رابطه دوستی داشت اما زن و فرزندش مسلمان بودند و آن هاهم در مسلمانان پاک و بی آرایش و نجیب و عقیف.

تا روزی که از رشت حرکت کردم در همان جا بودم و در منتهای مهربانی و عین احترام خود و ملازمانش از من پذیرائی کردند.

و مرحوم ابتهاج الملک از آن کسانی بود که با اصدق صفائی نداشت و او را ناقص می دانست و الواحی نیز به خط عبدالبهاء به من ارائه داد که دلالت بر سستی ایمان ابن اصدق می کرد.

به همراهی شیخ اسدالله بارفروش و یکنفر جوان دیگری آنکه این اصدق را خبردهیم به انزلی روانه شدیم. ولی اودریافت و همان روزیکی دوساعت به غروب به ماملحق شدواین شیخ اسدالله که فعلا به فاضل معروفست - چنان که شنیدم ولی زمین (کفیل، عهدار غرامت معنی کرده اند) صحتش نیست - خادم یکی از سادات مازندرانی بوده که مسندوریاست روحانی داشته و برای جلوه کار خود او را به طهران می فرستد تا مقدمانی تحصیل کند و کمک کار و آلت دست او شود. شیخ اسدالله در طهران بابهایان مأنوس و رفته رفته محرم می شود و بالاخره مبلغ می گردد. اگر چه کاملاً مبادی علوم آشناییست ولی باهوش و متانت است و امروزه از مبلغین درجه اول محسوبست و این همان کسی است که در چند سال قبل باتفاق یکنفر دیگر به عتبات می روند و به جرم سوء قصد نسبت به آیه الله {آخوند ملا محمد کاظم} خراسانی متهم و گرفتاری می شوند.

پس از ورود به بادکوبه و تجدید عهد مودت با دوستان در صد تهیه و وسائل حرکت به باطوم بر آمدیم و در ظرف دو یاسه روز کارها رو به راه شده به گنجه رفتیم و از گنجه به تفلیس و از تفلیس به باطوم. باطوم بندر مهم گرجستان است و شهری است بسیار با صفا و گردشگاه های خوبی در کنار دریادار دو یک هفته به تفریح و تفرج در آن گذرانیدیم. پس از آن با کشتی فرانسوی عازم اسلامبول شدیم و هشت روز در روی دریابودیم و هر روز کشتی در ساحل یکی از بنادر مهم لنگر می انداخت و شهر مهمی که دیدیم عبارت بود از طرابوزان. روز نهم به حدود اسلامبول رسیدیم نخست از بغاز به سفر گذشتیم که آن روزها هیبت به خود گرفته بود. چه داخل و اطراف آن پراز کشتی های جنگی و تجارتی دول بود و های وهوی غریبی راه انداخته بودند. متجاوز از یک ساعت کشتی در بغاز توقف کرد تا مأمورین انگلیس و فرانسه و ایتالیا داخل شده تفتیش حال مسافرین را کردند. پس از آن کشتی داخل حوض شده متصل به کنار شهر گردیده پیاده شدیم و یکبار دیگر گرفتار تفتیش مأمورین ترک شدیم و پس از ارائه اشیاء در گمرک به محله سرکچی آمده در مهمانخانه اسکشهر اطاق نمره پنج منزل گرفتیم. قضا را در همان مهمانخانه سه نفر از احباب رایافتیم که از حیفا مراجعت به اوطان خود می کردند. معلوم بود که از ملاقات ایشان چه سرور و بهجتی به مادست داد و چگونه محترمشان می داشتیم. از خواص محبت و عشق یکی این است که آدمی به هر چه و هر که تعلق به دوست دارد دوست بدارد.

همچو مجنون کاوسگی را می نواخت بیش اومی بود و نزدش می گذاخت
 بوالفضولی گفت ای مجنون خام این چه شیدا است این که می آری مدام

گفت مجنون تو همه نقشی وتن
کاین طلسم بسته مولیست این
این سگ فرخ رخ کھف من است
همتس بین ودل وجان وشناخت
آن سگی که گشت درکویش مقیم
اند آ بنگر تواز چشمان من
پاسبان کوچه لیلی است این
بلکه او همدرد وهم لهف من است
کاو کجا بگزید ومنزلگاه ساخت
خاک پایش به زشیران عظیم

(مثنوی چاپ گلانه دفتر سوم / بیت ۱۰۰۰۰)

بعد)

پس از توقف یک هفته در اسلامبول ^۴ سه نفر مسافر دیگر به ماملحق شد که مجموعاً هفت نفر شدیم و دوازده روز در اسلامبول باز حمت فوق الطاقه یکبار دیگر از دولت انگلیس پس از ارائه جواز سفارت حرکت تحصیل کرده با کشتی قارلسباد عازم حیفا شدیم.

کشتی شب ها حرکت می کرد و هر صبحی در ساحل شهری لنگر می انداخت و اگر چه چندین روز طول کشید تا به حیفا رسیدیم ولی فرصت خوبی برای سیاحت سواحل بنادر و جزایر دریای روم داشتیم. از اسلامبول به کلی داردانال آمدیم و از مشاهده بنای مستحکم و حصار و باره آن تنگه تعجب کردیم و در حدود آن بغاز گاهی آثار کشتی های غرق شده را از آب بیرون می دیدیم. از داردانال باز گشته، از آن جابه جزیره رودس و بندر مرسین و از مرسین به جزیره قبرس پس از آن به اسکندرون و طرابلس و بعضی بندرهای دیگر آن گاه به بیروت رسیدیم. کشتی دوروز در بیروت توقف کرد و مجالی داد تا بتوانیم در شهر گردش مفصلی کرده باشیم.

در بیروت شنیدیم که میرزا محسن افغان داماد عبدالبهادر پسر هایش آن جا هستند؛ لذا به منزل فلاح که آن روز سردسته بهائیان و امروز سر حلقه معروضین از ایشان است رفتیم تا وسیله ملاقات فراهم آید. فلاح اخبارشان کرد پسرهای افغان روحی و سهیل به دیدن آمدند. روحی آن وقت کمتر از بیست سال داشت و جمیل ترا همه آن خاندان بود. لباس فاخری به طراز اروپائی در بر کرده و موئی چند که برزخ و عارض داشت از بیخ سترده و بر روی آن گرد سفیدی زده بود. بنده را این منظره در اول وهله خوش نیامد و با خویش گفتم که این هابه قول خود آل الله اند باید در جمیع شئون زندگی ساده و بی آرایش باشند و مفتون زیب و آرایش ظاهری نگردند همان جمال آلهی و کمال حقیقی ایشان را کافیهست بازمی اندیشیدم که نه آخر خوب و بد، حتی حلال و حرام را از این هابه باید آموخت. درین صورت قاعده مانباید عرف و عادت و افکار خودمان باشد بلکه اعمال و احوال این هاسر مشق ماست. باری پس از ساعتی باتفاق ایشان عازم خانه میرزا محسن افغان شدیم. بنده در طول راه

در نفس خود آداب حضور و سؤال و جواب با افنان را تمرین می کردم که چون این هابه حقایق آداب آشنا هستند و سال های متمادی از محضر عالم بماکان و مایکون استفاده کرده و لابد تشبه به او جسته و آئینه او گشته اند چیزی نگوشم که خطاب شد و کاری نکنم که با صواب وفق ندهد، هنوز از کار ترتیب خطاب و رد جواب در نیامده بودم که به درب سراچه افنان رسیدیم و داخل شدیم، میرزا محسن از اندرون خانه به در آمد و در بیرونی به صدر صفا بر نشست. این بنده با کمال دقت دو چشم خود را به پیکرو اندام و صورت او دوخته و گوش ها را به حرف های او فراداده تا مگر نکته نادیده و ناشنیده نماند دیدم پیرمردی است به تخمین شصت ساله با قامتی کوتاه و «سری بی مو چون پشت طاس و طشت» بالباس بلند عربی و فینه قرمز جبهه اش از برگ های ممتاز خراسان بود دانستم که از هدایای وارده است که نصیب او شده، بالهجه یزدی احوال پرسى کرد که جواب شنیدم مستفسر خبر های تازه شد، چیزی قابل عرض نبود، کمی از کسالت خود اظهار کرد باعث تأثر مستمعین گشت و خلاصه از این قبیل سخنان به میان آمد تا وقتی که نظربه رعایت حال او بر خاسته روانه شدیم و دوروزی در بیروت گردش کرده، شب دوم پس از اذان مغرب داخل کشتی گشتیم.

از بیروت تا حیفا شش ساعت بیشتر مسافت نیست. شب از نیمه گذشت کشتی به راه افتاد. حالت وجد و مسرتی بی اندازه به من دست داد. پیوسته با خود می گفتم فردا هیکل حق را خواهم دید به ثمره وجودم خواهم رسید. کشف تام از علم برای من خواهد شد. پی در پی سجده شکر به جای می آوردم. اشعار و غزل زمزمه می کردم. رقصان و پای کوبان تنها در سطحه بالای کشتی با آمال و آرزوی خود دست در آغوش بودم و در عمر خود شبی را بدان خوشی نیافته ام چه در پایانش طلوع صبح سعادت حصول غایب مقصود من در دنیا و آخرت بود. و خوب در نظر دارم اوقاتی را که در مدرسه تربیت به تدریس مشغول بودم و شب و روز در آرزوی تشرف به محضر عبدالبهاء به سر می بردم، وقتی بدان نیت فالی از دیوان خواجه عرفان، حافظ شیرازی - رحمه الله علیه - زدم این غزل آمد:

حاشا که من موسم گل ترک می کنم	من لاف عقل می زنم این کارکی کنم
کوپیک صبح تا گله های شب فراق	با آن خجسته طالع و فرخنده پی کنم
از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت	یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم
این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست	روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم

این غزل و هر شعری که در خاطر داشتم و حکایت از عالم جذبه و عشق می کرد در آن شب خواندم. سپس به نزد رفقا آمده، متفقاً به مناجات مشغول شدیم و قرار شد که تمام شب را درین حال

به سربریم ونخواییم. کل نوم علی المحب حرام. عجباً للمحب کیف ینام. الحاصل من درآن بطن شب درکشاکش این نشأت و غرق درین لذات بودم تا شب از نیمه گذشت و چزار ظلمت محض در آفاق بحر چیزی مشهود نبود «الم تر ان اللیل بعد سدوله علیه الاصبح الصباح دلیل» کمی استراحت کرده موقع طلوع فجر برخاستم و به بالای کشتی آمدم. هوا کم روشن شد تا آن گاه که از کرانه و دریا آفتاب چون طبقی زرین سر از زیر آب به درآورد پنداشتم که به تبریک من بیرون می آید بسیار از آن منظره حظ روحی بردم. کشتی با کمال سرعت در یارامی شکافت و می رفت و به هجوم امواج اعتنائی نداشت.

من بادوربین اطراف وجوانب رانظاره همی کردم تا از ساحل نشانی یابم در مقابل کوهی دیدم و طرف دیگر مناره مرتفعی، پرسیدم گفتند آن کوه کرمل است و این منازه مسجد عکاست. پس از چند دقیقه کشتی حرکت سریع خود را آهسته کرده همچنان می رفت تا مقدار هزار قدم به ساحل حیف مانده لنگر انداخت. کرجی بانان گرداگرد کشتی را گرفتند و مسافرین را پائین آوردند و بر قایق سوار کرده در کنار دریا نزدیک گمرک پیاده کردند. قضا را میرزاهادی افنان داماد عبدالبهاء آن جابودا شیء ما را از گمرک باکروسه به داخل شهرمان برد. ما به گمان این که به مسافر خانه می رویم پس از چند دقیقه وارد باغ کوچکی شدیم که عمارت نسبتاً زیبایی بر یک طرف آن ساخته بودند بعد از ورود دهنوز دوستانی که در آن جابودند درست ندیده بودیم و معانقه نکرده که ناگهان از پلکان میرزاهادی صدا زد «بسم الله بفرمائید. مسافرین جدید را احضار فرمودند» دانستیم که این جا «بیت مبارک» یعنی خانه عبدالبهاست.

تصویر عبدالبهاء در واهمه من

اکثر بهائیان بها و عبدالبهاء را ندیده و اوصاف و شمایل و اخلاق او را بیشتر از زائرین و مبلغین شنیده و از آن جائیکه آدمی بر هر کس که از مطلوب او سخن گوید می گردد و بالتبع او را دوست داشته و بار غبت کلمات وی را به گوش می گیرد، بهائیان مخلص همین که می شنیدند شخصی از حیف یا عکا آمده پیرامونش جمع می شدند و فراوان نوازشش می کردند، لقمه چرب و شیرینش می دادند و شهد و انگبین در کامش می ریختند، بادیده حسرت به وی می نگریستند و گاهی از شدت اشتیاق می گریستند.

پس تو جان جان ما را دیده

که تو روی یار ما را دیده

(مثنوی چاپ گلاره دفتر سوم / ▽ ▸ □ بیت ۴ □)

اوهم برای گرمی بازار و گرفتن کار خود و جلب قلوب ساده دلان بهائی شروع به گفتن می کرد و امور عجیبه و حکایات غریبه از آن ناحیه نقل می نمود و بها و عبدالبهار به کرامات و خرق عادات می ستود. از جمله می گفت نمی دانید و چه مبارک چه قدر نورانیست و چشمانش چه اندازه گیرا، کجا انسان می تواند به رخساره اش نگاه کند. بلی «چشم از آفتاب خیره شود. خیرگی چون فزون تیره شود» با اشخاصی که در منتهای بغض و عداوت بودند به محض روبرو شدن منقلب و خاضع گشتند.

من خود اگر بخواهم درین موضوع آنچه شنیده ام بگویم واقعا - - - صفحه کتاب لازم دارد. فقط به ذکر دو حکایت کفایت می کنم: یکی از منسوبان می گفت «چون حضور جمال مبارک (بها) مشرف شدیم ایشان با محارف می زدولی رویشان به طرف دریچه بود. گفتم برای چه؟ گفت برای اینکه ماتاب مواجه نداشتیم اگر آدمی رازهره شیر بودی در مقابل چشمان مبارک «آن چه بر خاطر انسانی خطور کند او می داند و ناگفته می خواند؛ چنان که یکی از رجال مهم ایران به حضور عبدالبهاء مشرف شد و مؤمن هم نبود در خاطر گذرانند این مدعی اگر این چراغ را که بر روی میز است کتاب می کردی مراد در حقانیت او شبهه نمی ماندی. عبدالبهاء فی الحال گفت «ای فلان گرفتیم که به قدرت الهی مابین کتاب را چراغ کردیم چه فایده عاید تو خواهد شد؟» آن مرد بر فوربه سجده افتاده خاضع و مصدق گردید.

در هر حال این بنده در اثر این القآت منتظر زیارت چنین شخصی بودم و این تصورات را به طور قطع در شخص عبدالبهاء جمع می دانستم و دیگر فکر امکان و امتناع آن رانمی کردم.

ملاقات عبدالبهاء

پس از اخبار میرزاهادی حال مادگرگون شد و هیجانی غریب در ما احداث گشت که به زحمت توانستم از پله ها بالا رفته در اطاق قرار گیریم. پس از چند دقیقه عبدالبهاء وارد اطاق شد. میرزاهادی و شوقی افندی نیز از پی او آمدند. عبدالبهابه محض ورود به اطاق گفت: خوش آمدید خوش آمدید. ابن اصدق نزدیک شد تا دست و پائی ببوسد من عیش نمود که به جان تونمی شود ما هم حساب کار خود را کرده، پس از اذن جلوس نشستیم اما من قلبم به شدت می زدوبی اختیاری گریستم و ضمنا کمال دقت نگران عبدالبهاء بودم و حاضر تا مجذوب لقا شوم دیدم شخصش قامتی کوتاه

وشکمی برآمده دارد بامحسن سفیدتنگ و صورت پرچین و چشمانی نزدیک به رنگ آبی و گیسوان بلندولی بیشتر از موها ریخته دستار سفیدی بر سر وجبه گشادسیاهی در بردارد و به عکس هائی که از شمایل او گرفته بودند و قبلادیده بودم مانند نبود.

پس از تریحیب و تحیت (خوش آمدگفتن) و احوال پرسى شوقى افندى را فرمود که «برای حضرات چائی بیاور» شوقى افندى امتثال نمود. دگر باره گفت: چائی بیاورمى خواهیم خستگى حضرات را با چائی بیرون بیاوریم» بعد استفسار از اوضاع ایران و احوال احباب کرده، پس از آن گفت «حالا خسته اید بروید بالا قدری راحت کنید بعد خدمت شامی رسمیم.»

این بود ملاقات نخستین ما، امامن هر چند در ملاح (حسن رو که آشکار گردد. چگونگی در روی که از حال درونی حکایت کند.) وجه عبدالبهافطنت (زیرکی، هوشیاری) و ذکا دیدم ولی چون آن چه از قبل شنیده و قطع کرده بودم ندیدم کمی افسرده شدم و مثل اینکه نمی خواستم باور کنم عبدالبهائین کسست.

از آن جابه راهنمائی میرزاهادی به مسافر خانه کوه کرمل آمدیم. ولی من سراپا غرق اندیشه ام که آیامبلغین و و اصفین در و سلف این جمال طریق اغراق رفته و یا خود ما را بصرو بصیرت تباه بوده، بالاخره با خود گفتم دانی چیست چون ماعمری را در بعد و فراق روزگار به سر برده این البته طاقت این که جلوه تام جمال را ببینیم نداریم این بود که با ماتفصیل کرد و گوشه چشمی به ما نمود تا منصعق (بیهوشی در حد مردن) و مدهوش نشویم و انشاء الله چون در ما خلق استعداد شود به کمال وجه تجلی خواهد فرمود.

در مسافر خانه کرمل با آقا محمد حسن خادم و حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی و ملا ابوطالب بادکوبه که می گفتند متجاوز از صد و بیست سال دارد دیدن کردیم. بنده نسبت به این اشخاص که از قدمای احباب بودند بی اندازه حرمت می گذاشتم و در حقیقت از ایشان توقع کرامت می داشتم این بود که ملازمت حضور ایشان را غنیمت می شمردم و از همان روز اول بایشان طرح انس و الفت ریختم. آن روز راناهار در مسافر خانه نان و پنیر و حلوا و هندوانه خوردیم و بس از کمی استراحت قبل از غروب پائین آمده در بیرونی خانه عبدالبهاء جمع شدیم، یک ساعت از شب گذشته بود که یک نفر از بالای پله ها حاصل داد که احبارا احضار فرمودند. فوراً جنبش غریبی در همه پدید شد و به سرعت راه پله ها را گرفته یکدیگر را پس و پیش کرده داخل اطاق شدیم آن جادیکر چون مطمئن شدیم که جا گرفته ایم در پائین نشستیم. عبدالبهاء برای اینکه کسی سرپا نماند و همه برای نشستن جائی داشته

باشند پی در پی می گفت: «بالاباله ترتیب بنشینید تا جابرای سائرین هم باشد» باین همه آن چند نفری که نجابت نشان داده از دیگران جلونزده بودند بی کرسی مانده به ناچار بر روی زمین در میان مجلس نشستند. آن گاه عبدالبهاء از طرف دست راست درحالتی که دودستش را بر زیر چشمانش گذاشته با حرکت خفیف سر همه را از نظر گذراند و از جمیع احوال پرسوی کرد بعد بر جای خود تکیه زده چشمان خود را بست و به فکر فرو رفت. حاضرین هم تمام ساکت دست ادب بر سینه نهاده چنان که گوئی نفس ذی نفسی درین اطاق نیست. عبدالبهاء پس از لمحہ سر بر آورد و گفت «تایید قوه غریبی است، روح هم کار تأیید آن است و تأیید در جمیع شئون لازمست. اوقاتی که در بغداد بودیم من طفل بودم یک شاهزاده ایرانی بود که تیمور میرزا نام داشت. پنجاه سال عمر خود را در شکار صرف کرده بود یک روز در کنار شط صید مرغابی می کرد و آن مرغابی ها جنس مخصوصی بودند من هیچ جا از آن ها ندیدم جز چند سال پیش در طبایر کنار دریا، این ها متصل در حرکتند زیر آب می روند و بیرون می آیند، تیمور میرزایکی از آن ها را نشانه گرفت چون تیر خالی شد مرغابی زیر آب رفته و قدری جلو تر سر بیرون آورده بود خلاصه هر چه کرد نتوانست از آن ها بزند من تفنگ را از دستش گرفتم و جائی را هدف قرار دادم که مرغابی سر از آب بیرون می آورد یک تیر به همین مقیاس خالی کردم یکی از مرغابی ها را زدم دومی را نشانه گفتم به محض اینکه مرغابی سر از آب بیرون آورد هدف شد. به همین ترتیب همه مرغابیها را زدم شاهزاده متحیر شد و پرسید چه طور اینها را زدید؟ گفتم شما دیدید که در روی آب آن قدر مکت نمی کنند تا تیر بخورد پس جائی را باید نشانه قرار داد که از آب سر به در می کنند؛ من فهمیدم از کدام نقطه است آن جا را هدف قرار دادم. تیمور میرزا روبه عقب کرده به نوکر خود گفت سبحان الله این بایهادر هر کار مؤیدند پنجاه سال است که من شکارچیم ولی نتوانستم یکی از اینها را بزنم یک بچه بابی جمیع این ها را زد. ملاحظه کنید که تأیید چه می کند» بعد به یکی از زائرین آباءه که مبلغی شاعر بود و شعر خوب نمی گفت فرمود بخوان او هم یک قصیده طویلی از خود خواند و همه را کسل کرد. بعد از آن عبدالبهاء دیگری را امر به تلاوت مناجات کرد و بعد از ختم مناجات گفت «فی امان الله» یعنی برخیزید بروید. احباب هم برخاسته بیرون رفتند. مجاورین به منازل خود و مسافرین به مسافر خانه آمده پس از صرف شام استراحت کردیم.

روز دیگر که جمعه بود با جمیع همراهان به حمام رفتیم و نزدیک ظهر بیرون آمدیم چون به در خانه عبدالبهاء رسیدیم دیدیم سوار شده برای ادای فریضه جمعه عازم مسجد است. کرنش کردیم

گفت «مرحبا از شما پرسیدم گفتند حمام رفته اید» بعد به طرف مسجد رفت چه از روز نخست که به او کسانش به عکاتبعد شدند عموم رعایت مقتضیات حکمت را فرموده متظاهر به آداب اسلامی از قبیل نماز و روزه بودند (دقت کنید به موضوع بسیار مهم و حائز اهمیت است باید توجه داشت، فرقه ها و مسلک های نظیر شیخیه و بابیه، بهائیه و ازلیه، وهابیه علی الخصوص فرقه صوفیه که اعتقادات ابداعی و بدعت های اختراعی را در پیس رفتار و گفتار ظاهر اسلامی پنهان می دارند اینگونه هستند که مانند عبدالبهاء بی اعتقاد و مدعی به نماز جمعه می رود.) بنابراین هر روز جمعه عبدالبهاء به مسجد می رفت و در صف جماعت اقتدا به امام سنت کرده به آداب طریقه حنفی که مذهب اهل آن بلاد است نمازی گزارد.

شب بعد و همچنین هر شب به غیر از شب های دوشنبه به آدابی که گفتم به محضر عبدالبهاء احضار می شدیم. آن شب نیز از تأییدات الهیه سخن رانده به مناسبت از علمای ایران نکوهش کرد تا رشته کلام به این جاسید که گفت «علمای سابق ایران مثل علمای حال نبودند این ها علم نیستند زندقه، سابق بر این طور هان بود علماء خداترس و متدین بودند و از این جهت در قلوب مردم نفوذ داشتند» بعد از آن حکایت ملاقات مرحوم سید محمد باقر مجتهد را در اصفهان با محمد شاه ذکر کرد بدین اجمال «فتحعلیشاه هر وقت به اصفهان می رفت قبل از هر کار از مرحوم سید محمد باقر دیدن می کرد چون نوبت سلطنت به محمد شاه رسید و سفری به اصفهان کرد نظر به اینکه صوفی بود و با اهل شریعت صفائی نداشت به دیدار سید محمد باقر رفت پس از یک هفته سید محمد باقر پیغام فرستاد که من به دیدن محمد شاه خواهم آمد»

«محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی ماتزمین رکاب را گفتند هر وقت که سید بدینجا آمد کسی اعتنائی بدون کند. قضا را مرحوم سید باقر وقتی که وارد عمارت سلطانی شد و اطرافیان و ملتزمین کبر سن و وقارش را دیدند در حالی که بر الاغ سوار بود صفوف را بشکستند و به طرف سید هجوم آوردند و به دست بوسیش تبرک جستند و هنگامه برخاست چندان که بعضی که دستشان به آقاسی رسید دم الاغ را لمس می کردند. سید نزدیک عمارت از الاغ پیاده شد و از ناتوانی نتوانست از پله ها بالا برود محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی به زیر آمدند و زیر بغلش را گرفته به بالا خانه بردند سید کوفته شده بود لذا لدی الورد بر روی کرسی نشست و چون یک کرسی بیشتر در اطاق نگذاشته بودند کرسی دیگر برای محمد شاه آوردند» بعد گفت «این جمله ناشی از اعتقاد و ایمان او بود» پس از آن از تقوای حجه الاسلام مرحوم میرزای قمی بدین مضمون حکایتی نقل

کرد: «میرزا ابوالقاسم قمی معاصر فتحعلیشاه بود در ایام او وقتی دو بیست نفر از ترکمانان را گرفته به طهران آوردند فتحعلیشاه جمله را محکوم به قتل کرد این خبر چون به میرزا رسید فتحعلیشاه را گفت دست از خون این بیچارگان بازدار چه گذشته از این هادر جنگ اسپرنکرده اید اینان مسلمان و اهل قبله و لاله الا الهند. هر چند از اهل سنت و جماعتند. وی در جواب مرقوم داشت «اگر ضمانت بهشت را برای من می کنی من از ایشان دست برمی دارم» میرزا در ذیل آن نوشته نوشت «خدایا تو شاهی که این احقر بندگان تو، بنده دیگر تو را به ترک منکری دلالت می کنی و در ازای آن ضمانت بهشت را می خواهی خدایا تو می دانی که نمی دانم فردا بر من چه خواهد گذشت در جنات نعیم مقیم خواهم بود و یا به الیم جهیم گرفتار خواهم گشت پروردگارا از خطیئات مادر گذر و توفیق طاعت و عبادت بخش و مغفرت ارزانی کن»

خوبگویم یا بگریم چون کنم

من میان گفت و گریه می تنم

و بگریم چون کنم حمد ثنا

گر بگویم فوت می گردد بکا

(مثنوی چاپ گلاره دفتر سوم / ۴ بیت ۳۰)

پس از اتمام سخن گفت این دو شعر از مثنوی است با آن که در آن ایام تعصب به درجه ای بود که کسی به شعار مولوی استشهدان توانستی کرد معدلک میرزا اعتنابه این حرفها نداشت. سخن که بدینجا رسید عبدالبهاء باز بدان شاعرک خواندن فرمود و باز مجلس همچنان با مناجات و کلمه فی امان الله برهم خورد.

ملاقات خصوصی

روز سوم به توسط شوقی افندی اجازه خواستم که تنها شرفیاب حضور عبدالبهاء شوم تا امکانات و عرایضی که با خود دارم تقدیم کنم. اذن صادر شد. قبل از ظهر مرا خواستند. رفتم اشیائی که بعضی دوستان پیشکش کرده بودند تسلیم کردم. بالطف پذیرفت و گفت زحمت کشیدید. چون خواستم مکاتیب احبار ابد هم فرمود «جمع را بر کاغذی خلاصه کن و وقت دیگر بده» بعد از اوضاع ایران و بهائیان طهران سؤالاتی کرد با کمال ادب همه را جواب دادم. جرأت و شجاعت از روز اول خیلی زیاد تر شده بود و ضمن ادب و وقت عرض جواب که بهترین موقع بود با دقت تمام به چشم و روی عبدالبهاء دیده دو ختم تابینم می شود نگاه کرد. دیدم هیچ اشکالی ندارد در هر دو صورت این مفروضه قریب نیم ساعت طول کشید و اگر چه من

بالحسن والوجدان می دیدم که عبدالبهاء در معنی هر چه هست به ظاهر انسانی بیش نیست و عقل هم می گفت که جز این نباید باشد، ولی وهم کار را خراب می کرد و میزان عقل را به خطا منسوب می داشت. و اینکه مشاهده می شود که در بعضی از اوقات انسان با داشتن پاره معلومات و مشاهدات باز گرفتار اوهام است جهت این است که برای درک حقائق استخدام قوه عاقله نکرده و مقهور وهم شده و هر چند اهل وهم به صورت آدمیندولی انسانی بالقوه هستند و درک کلیات ایشان رامیسر نیست و استفاده از قوای عالیه نفس نمی کنند و به خصوصیات رامتروک و مهمل دارند و اینک برای تذکر و آشنائی مبتدیان به ذکر مقاله مختصر و ساده در خصوص نفس و قوای آن با تقدیم معذرت از اهل فضا و فضیلت می پردازیم.

نفس و قوای آن

انسان را در باطن این هیكل محسوس جوهریست که ذاتا با سایر جواهر اجسام محسوسه مابین است و حکما به وجود این استدلال کردند به این که به واسطه این گوهر تابناک بر جمیع موجودات جسمانیه برتری دارد. زیرا کمالات نوعیه در نفس آن انواع بیش از نوع انسان ظهور دارد درین صورت بایستی انسان نسبت به سائرین پست تر و اگر نه برابر و یا بالفرض تمایز از انواع چون مزیت یکی از آن ها بردیگری باشد همچون تفاوت الماس بر سنگ و حال آن که چنین نیست و امتیاز انسان بر دیگر انواع ازین قبیل که بر شمردیم نباشد بلکه اساسا تفاوت مغایر نیست.

بالجمله آن گوهر پاک چنان که ذاتا تمایز از هر موجودی است فعلا هم متغیر است اثری که مختص به این جوهر است و هیچ یک از سایر جواهر با او شرکت ندارند و امر است اول تعقل مفاهیم کلیه و ادارک حقائق اشیاء دوم صدور ارادت عقلیه صرفه مجرده از شوائب جذب ملایمات یعنی شهوت و دفع منافرات یعنی غضب بدین تفصیل که جوهر مخصوصه به انسان که به زبان دین روح و در اصطلاح حکماء نفس ناطقه اش گوئیم دارای دو قسم از ادارکست کلی و جزئی ادارک کلی بدون استعانت از ادوات خارجیه برای نفس ناطقه بالذات حاصل است و ادارک جزئی از طریق آلات و قوای جسمانیه انجام پذیر است از این جا است که حکما گفته «النفس تدرك الكليات بذاتها والجزئيات بالاتها».

انسان غیر از قوایی که مخصوص به خود است شئون نبات و حیوان را نیز در بر دارد.

اصول قواء نباتیه غذاییه نامیه ومولده است غذاییه چهار خاصیت دارد جاذبه-دافعه-ماسکه-هاضمه؛ مولده دارای دوقوه است محصله ومفصله؛ محصله آنست که اجزاء غذا را برای قبول صورت نطفه گی حاضر کند ومفصله اجزاء نطفه را برای قبول صورت دیگر مهیامی نمایند.

قوای حیوانی: ده قوه بین انسان وحیوان مشترک است پنج در ظاهر و پنج در باطن. اما پنج قوه ظاهر سمع وبصر وشم وذوق ولمس است و پنج باطن اول حس مشترک است که مدرک صور محسوسه می باشد دوم خیال که حافظ صور محسوسه وخزینه دار حس مشترک است سوم وهم که معانی جزئییه رادرک می کند چهارم حافظه که مدرک جزئییه را حفظ می نماید و همچنان که خیال خازن حس مشترک مشترک بود حافظه نیز خزینه دار وهم است پنجم متصرفه که مدرکات مخزونه را به یکدیگر اتصال داده استخراج حکم مینمایند و چون به توسط واهمه استعمال شود متخیله واگر عاقله به کاربرد مفرکه اش نامند.

جدال عقل باوهم

باید دانست که تعقل مفاهیم کلیه و ادراک حقائق اشیاء که وقف حرم کبریای نفس ناطقه است. جز از راه فکر صواب صورت نیند و فکر صواب مگر به دانستن علم میزان دست ندهد و این جمله جز به مدد عقل یعنی قوه درک کلیات صورت نگیرد. پس آنان را که معانی جزئییه از مشاهده حقائق کلی باز داشته به آسانی خرق حجابات وهم ممکن نشود و وصول به بارگاه تحقیق میسر نگرند و چنان که گفتیم قوه وهم مدرک معانی غیر محسوسه است که در محسوسات موجود می باشد و احکام جزئی از آن صادر می گردد. به طوری که دیده می شود به واسطه ادراک معنی گرگ در طلب گوسفند بر می خیزد و گوسفند از گرگ می گریزد و این قوه در عالم حیوان بسی نافع است چه علتی است حفظ و وقایه آن را از آفات؛ اما در انسان گاهی با عقل درستیز و جدالست زیرا جسمانیست و معترف نیست به آنچه که عقل اعتراف به آن دارد. نبینی که انسان در خانه ای که مرده در آن گذاشته اند شبی به روز نتواند آورد بل ساعتی توقف نیارد کرد. در صورتی که بالحسن والوجدان می داند که این مرده درین خانه حکم جمادی را بیش ندارد و فی المثل به مانند میزیا کرسی است که در کناری افتاده معذک چیست که او را بیچاره می کند تا تجربه و عقل را کنار گذارده باز از آن بهراسد؟ وهم ملاحظه کنید عوام با آن که می بینند نفوسی را که گرفتار مقتضیات عالم طبیعت وماده هستند و چون سائرین محتاج ومحکوم به عوامل طبیعی

ودچار سهو و اشتباه معذک متوهم می شوند و آنان را از مرتبه بشریت به الوهیت عروج می دهند شک نیست که این جمله در اثر تأثیر و وهم است و وهم در معتقدات بشر نفوذ شدیدی دارد و در آن بساط بالکل عقل را بیچاره می کند و بعضی را عقیده چنین است که وهم همان است که در لسان دین به شیطان تعبیر شده.

رجوع به موضوع

به طوریکه گفتیم هر شب در مجلس انس در محضر عبدالبهاء اجتماع احباب بود و مسافری همیشه و مجاورین گاه به گاه در آن مجالس شرف حضوری یافتند. شبی میرزا عزیزالله خان ورقابه عبدالبهاء عرض کرد «قربانت گردد صبحی خوب مناجات می خواند» در جواب فرموده بخواند تا ببینم، این بنده که آرزوی این را از دیر زمانی می داشتم جانی تازه یافتم و بانشاطی بی اندازه یک مناجات عربی خواندم قضا را خوش واقع شد و لحنم پسند افتاد شب دیگر نیز امر به خواندن کرد، مناجاتی خواندم. پس از آن گفت یکی از غزل های جمال مبارک (بها) را بخوان. این غزل را خواندم که مطلعش این است:

ساقی از غیب لقا برقع بر افکن از عذار تا بنوشم خمر باقی از جمال کردگار

(از میرزا حسینعلی نوری خبرچین سفارت روس در ایران)

و همچنان هر شب گذشته از تلاوت مناجات غزلی نیز می خواندم و چون همه اشعار بهار از بر نداشتم اجازه خواستم که از غزل های سعدی و حافظ گاهی بخوانم شب سوم و یا چهارم خواندم بود که شروع به خواندن اشعار شعرای متقدین کرده و نخستین بار این غزل شیخ رابه تمامه خواندم:

چشم بدت دور ای بدیع شمایل ماه من و شمع جمع و میرقبایل
نام تومی رفت و عاشقان بشنیدند هر دوه رقص آمدند سامع و قائل

(کلیدات سعدی چاپ)

امیرکبیر: ۴ ۳ ۲ ۱ (غزل)

عبدالبهار که در وجود مایه از حالت جدبه بود از خواندن من متأثر شده گفت: «خوب غزلی را انتخاب کردی و این یکی از بهترین اشعار سعدی است اما من در کلیات شیخ این غزل را دوست می دارم»:

آب حیات منست خاک سر کوی دوست گرد و جهان خرمی است ما و غم روی دوست
ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست
گر بکند لطف او هندوی خویشم لقب گوش من و تابه حشر حلقه گیسوی دوست

گرشب هجران مراتاختن آرداجل

روز قیامت زخم خیمه به پهلوی دوست

(کلیات سعدی چاپ)

امیرکبیر: - ^ > غزل - □

غزل رافقط تاهمین شعرخواندوشعراخیرراسه مرتبه تکرارکرد. بعداز آن از موسیقی وتأثیر آن در نفس سخن به میان آورده گفت «ایامی که مادر طهران بودیم حاجی علی اکبری بودتارزن وبسیار خوب می زد» ونیز اظهار داشت «وقتی که ماوارداسلامبول شدیم در آن طرف جسریک شب مارانگاه داشتندومستحفظان بر ماگماشتندیکی درسرپل نی می زدبه اندازه درمن مؤثرآمدکه تاصبح نخوایدم».

گذار به عکا

بعداز تمام جنگ بین المللی نظربه اهمیتی که حیفا پیدا کرده عبدالبها اقامت در عکارا ترک گفته حیفا رامرکز دائره کار خود قرارداد. وحیفا شهریست که در دامنه کوه کرمل واقع است ومتجاوز اردو فرسخ تا عکافاصله دارد. ولی چون بیت بهادر عکا ورمقداد در خارج آن شهر است عبدالبهاء بالکل در آن جاقطع علاقه نکرد و سالی چند دفعه یکی دوهفته در آن جابه سر می برد.

زوار بهائی که به حیفا وارد می شدند در طول مدت اقامت دویاسه نفر به زیارت قبر «بها» می رفتند. ومدفن اودر جوئار قصر بهجی یک میل دورتر از شهر است. قصر بهجی که یکی از بناهای عالی آن حدود است مدت نه سال اقامتگاه بها بوده وبعد از اوزنان وفرزندانش به استثنای عبدالبها واهل بیتش در آن جاروزگاری گذراندند و مادامی که عبدالبها در قید حیات بود با وجود خصومت وخلاف فیما بین درین فکرنیفتاد که برادران وزوجات پدر وکسان خود را از آن جابه در کند ولی بعد از اوشوقی افندی اقدام به این کار کرد و به استعانت واستمداد مأمورین دولت انگلیس عائله بهاراکه متجاوز اچهل و پنج سال در آن قصر سکونت داشتند بیرون کرده آن جاراتصرف نمود.

دو جنب قصر بهجی سه عمارت است که به یک طرز ساخته شده، در یکی از آنها که کنار واقع گشته وتعلق به فروغیه خانم دختر بهادداشت بهارامدفون ساختند و به اسم «روضه مبارک» آن جارامزار تبرک وقبله بهائیان کردند.

آداب زیارت آن مکان بدین گونه است: که از باغچه بیرون عمارت گذشته، وارد کفش کنی می شوند که در انتهای حیاط مقبره است در آنجا کفش هارا از پای بیرون آورده وارد مدخل می

گردند و آستانه آن جارا که از رخام (سنگ مرمر) است بوسیده، آهسته با حالت ادب و سکوت تا نزدیک حجره که مرقد «بها» ست می روند و بی آنکه داخل آن شوند آستانه را در سجده گاه خود قرار داده، بر می خیزند و بعد به طوری که پشتشان به طرف آن خانه واقع نشود به پائین آن محوطه می آیند و همچنان ایستاده یکی زیارت نامه می خوانند و سائیرین گوش می دهند و گاهی نیز همانجا چند دقیقه نشسته مشغول ذکر و مناجات می شوند. سپس چنان که درون شده اند بیرون می روند.

یک هفته بعد از ورود، عبدالبها مرقد به «روضه مبارکه» برویم. از حیفات عکا را با کروسه رفته نهار را در بیت بهاشکستیم و خانه مخصوص وی را با اثاثیه اش زیارت کردیم که از آن جمله بود دو کرسی به شکل سریر که بهابرو روی آن می نشستند و آن ها را برای این که محفوظ و محترم بماند هر یک را در صندوق بزرگ جای داده بودند. در آن ها را باز کرده کرسی ها را بوسیده و لمس کردیم. بعد از ظهر از عکابه باغ رضوان رفتیم در آن جانیز به زیارت بیت بهانائل شدیم و نیز تختی را که برای او در وسط باغ در کنار نخل در زیر درخت توت نصب کرده بودند دیدیم و هم دیدیم که نشستگاه او را به دور او در میل ظریف آهنی کشیده بودند و سطحش را گلدان گذاشته تا کسی به نشستن جسارت نکند.

از باغ رضوان یکسره به طرف قصر بهجی رفتیم. نزدیک قصر میرزا هادی گفت: «صبحی یک مناجات بخوان» مناجات مختصری خواندم پس از اتمام گفت: «دیوبگریز دار آن قوم که قرآن خوانند و شخصی را از دور نشان داده گفت میرزا محمد علی (برادر عبدالبهاء) است الان از نزد ما ردمی شود» من چون خیلی میل داشتم که هیئت او را ببینم چه از کراهت منظر و زشتی رخسار او از بهائیان ثابت چیزها شنیده بودم به دقت متوجه او شدم دیدم پیرمردی است قوی بنیه با قامتی نسبتاً کوتاه و چهره تقریباً گشاده و محاسن مشکین و گیسوان بلند که بر اطراف شان هایش ریخته جبه سرمه در بر و دستار سفید کوچکی بر سردارد. عصای آبنوسی به دست گرفته بدون این که اعتنائی به جمعیت ما کند به نگاه خفیفی از زیر چشم اکتفا کرده با وقار و تأنی به راه خود رفت و بر سر هم بی شباهت به عبدالبها نبود. دانستم معایبی که در خلقت برای آن ذکر می کنند و محاسنی را که به این منسوب می دارند از چه روست. با خود گفتم آری دیده حب و بغض عیب و هنر نبینند. ولی فی الفور استغفاری کرده گفتم چون مخالف با طریقه ماست اگر سرپا احسن هم باشد اقبح ناست و ایمان به ما اجازه نمی دهد که او را خوب بدانیم و لو این که نکویش بینم.

بالجمله به مسافر خانه بهجی رسیدیم و دست و روئی شسته آهنگ زیارت کردیم و شبی در جوار روضه به سر برده فردایش به عکار و حیفا بر گشتیم. قبل از حرکت از باغچه روضه مقداری گل یاس جمع کرده با خود به حیفا برای عبدالبهاء بردم (چون شنیده بودم عطر گل یاس را خوش دارد) سه ساعت از نیمروز گذشته بود به حضور رفتم و عرض کردم به دستور مبارک نخست بالنیابه از طرف «سرکار آقا» (قابل تذکر است که شیخیه کرمان برادران مسلکی بایه و بهائیه نیز به روضاء شیخیه سرکار آقامی گویند) (اسمی بود که عموم اهل بهاء عبدالبهاء را در حضور و غیاب به آن می خواندند) زیارت کردم و بعد از قبل عموم احباء و این گل هارا نیز از آن روضه رشک جنان به ارمغان آورده ام و اکنون می خواهم از طرف عموم دوستان ایرانی پای مبارک را ببوسم این بگفتم و سر بر قدمش نهادم و تا خواست مرامنع کندمن کار خود را کرده از جای برخاسته بودم لذا فرمود «بیاتامن هم روی تو را از طرف همه احبای ایران ببوسم» این اظهار مرحمت که در نظر اهل بهائیت فوق التصور بود بر اهمیت من افزود و مرا مغبوط رفقا کرد.

بیان حال مسافری

قبل از ورود ما به حیفا دسته از بهائیان آواده برای زیارت آمده و دو هفته هم با مادر مسافر خانه بودند درین مدت که در مسافر خانه کرمل منزل داشتیم هر روز صبح با سایر مسافرین به «مقام اعلی» مقبره سید باب (به زعم اهل بها) می رفتیم، پس از خواند زیارت نامه و ادای مراسم تقبیل عتب، روی خود راه طرف عکار و روضه کرده نمازی گزار دیدیم. هفته یکروز هم در بعد از ظهرهای یکشنبه در بالای کوه کرمل در خانه جنب مقبره باب، عبدالبهاء و همه و احباب از مسافر و مجاور نیز جمع می شدند و به صرف چای و خواندن مناجات مشغول می گشتند و قبل از اختتام مجلس مجتمعا به زیارت قبر می رفتند بدین ترتیب:

نخست عبدالبهاء صدامی زد «آقا عباس در زیارت را باز کن» او هم بازمی کرد بعد عبدالبهاء گلاب پاشی (و بعضی اوقات شیشه عطر) به دست گرفته نزدیک در حجره که راه به مقبره داشت می ایستاد و احباب را یک یک گلاب می زد. آن هاهم کفش هارا از پا در آورده با کمال سکوت و آرامش آستانه را بوسیده داخل می شدند و مقابل خانه ای که می گویند جد «سید» در آن جامد فونست می ایستادند.

بعداز همه عبدالبهاداخل می شد و پشت سر همه می ایستاد پس با صدای خفیف می گفت «بخوان» درابتدا شوقی افندی و او آخرین بنده زیارت نامه رامی خواندیم.

پس از اتمام زیارت نامه عبدالبهاء همچنین ایستاده در رابوسیده می رفت. احباب هم درودیواروپرده و آستانه رابوسیده به دنبال اومی رفتند.

اما آقاعباس عباسقلی خادم مقبره باب بود که عبدالبهاء کلمه قلی را از اسمش حذف کرده و بعد از آن که بهائی شد تمام دارئی و نقدینه خود را داد و اراضی اطراف مرقد سید را خرید و سرائی برای خود و خانه در آن برای عبدالبهاء ساخت ولی بعد از عبدالبهاء کدورتی از شوقی در دل گرفت تا آن جا که کلیدهای مدفن باب را از او گرفتند و چنانش کردند که مجبور شد برای حفظ اموال خود دوباره اظهار انقیاد به شوقی کند.

هر دسته از زوار که مرخص می شدند قبلا باید زیارت و داعی در روضه مبارکه بکنند. چون آباءه ئیها رخصت رجوع یافتند برای زیارت بهجی شتافتند و به نظر به اینکه عکاو بهجی مرکز کار و اقامت محمد علی افندی (برادر عبدالبهاء می باشد که بر سر جانشینی پدر میرزا حسینعلی مشهور به بهاء الله با عبدالبهانواع و درگیری داشت.) و پیروان او بود عبدالبهاء برای اینکه از اتباع خودش کسی بدانها نزدیک نکند تا فریفته آن هانشود، گذشته از این که ایشان را توصیه که در عکابا کسی ملاقات نکنند یکی دوفراز کسان خود را نیز با ایشان می فرستاد تا کاملاً مواظب آن ها باشند.

لذا در این سفر شوقی افندی و یکی دوفرد دیگر را فرستاد. مسافری چون به هجی رسیدند و از کار زیارت فارغ شدند در اطاق هائی که جنب قصر و منزل محمد علی افندی بود منزل گزیدند و به خواندن اشعار و مناجات پرداختند درین وقت شوقی افندی بدیشان اشاره کرد که قصائد و جودیه بخوانید و مقصودش از قصائد و جودیه اشعاری بود که در مدع عبدالبهاء و هجای (بد گوئی کردن و معایب رابه زبان آوردن) مخالفان اوست. یکی از آنان شروع به خواندن اشعاری کرد که ترجیعاتش را هم آهنگ به صدای بلند بایکدیگر از روی شوق شور می خواندند چون اصل آن اشعار بسیار سست و مطالبش نادرست و ذم بندگان خداست از ذکرش صرف نظر کرده برای نمونه یک بندش رامی گویم و «والله زیک فرج عزازیل غبی تر شد ناقص اکبر خورسند به این شد که رئیس البلها شده هی چه به جاشد» (دقت شود که در حضور عبدالبهاء از عورت مادرش سخن می گویند تا برادرش محمد علی افندی را هجو کرده باشند. البته با اشعار و قیحانه تر باشد که صبحی می نویسند شرم دارم نقل کنم) جمله اخیر را هم با هم دو مرتبه می خواندند و مقصود از ناقص

اکبر، محمدعلی افندیست. این اشعار را با آن طرز مخصوص در مقابل خانه اومی خواندند البته معلوم است در خود محمدعلی افندی وزن و فرزند و کسانش که به گوش خویش این سخنان ناسزارامی شنیدند چه تأثیری داشت و بر آنان چه می گذشت ولی مارا چنان تعصب فرا گرفته بود که در حسن و قبح این قبیل اعمال نظری نداشتیم و این جمله را مدل بر خلوص و شدت ایمان خود دانسته رأفت و رحمت در حق آنان را جایز نمی شمردیم.

زوار آباده چون به حیفا مراجعت کردند مصمم حرکت گشتند و حسب معمول برای زیارت عکس بهاء روز قبل از حرکت خوانده شدند. این جانیز بنده از موقع استفاده کرده خود را داخل آنهانمودم. عکس هارادر حجره بهائیه خانم خواهر عبدالبهاء جای داده بودند بیرون اطاق در غلام گردشی میرزاهادی باحالت ادب ایستاده گلاب می داد. وارد آن خانه شده اول آستانه را بوسیدیم. بعد در میان حجره سجده کرده، پس آن گاه نزدیک صدر اطاق شدیم که عکس هارادر آن جای داده بودند. اگر چه بعضی از همراهان رارعب و وهم چنان گرفته بود که آن عکس هارابه درستی نتوانستند دید، ولی بنده چون در تحقیق و تجسس زیاد مرعوب نمی شدم به خلاف سایر رفقا به دقت آن هارانگاه کردم دیدم چهار صورت نقاشی و یک قطعه عکس است. نقاشی هایکی از آن سید باب {علی محمد شیرازی} است که در زیر آن مرقوم بود «عمل کمترین آقا بالادربلده ارومی سنه ۱۲۸۰» دیگر نقاشی هیئت بهاء الله در سر حمام و هم رسم او بالباس درویشی و یکی هم بانبله قرمز بغدادی و دستار راه براه سیاه به دور آن؛ این سه قطعه کاریک نقاش و با قلم آب ورنک (بسیار کوچک) ساخته شده و شبیه است به نقاشی های پشت قلمدان. پنجم رسم (فتوغرافی) بهاء اللخ بود که کاملاً حکایت از قیافه اومی کرد.

مسافری که وارد حیفا می شدند و یانوزده روز بیشتر رخصت توقف در آن جا رانداشتند و این ایام قلیل برای درک حقائق و فهم مسائل کفایت نمی کرد خاصه که چند روز از این مدت را در عکابه سر می بردند و هم به امورات شخصی خود می رسیدند و چون مقصود اصلی ایشان از این مسافرت جز تشریف به حضور عبدالبهاء و زیارت «روضه» و «مقام اعلی» چیز دیگر نبود زائرین به همین اندازه قناعت می کردند و البته صلاح هم جز این نبود زیرا کثرت توقف و انس زیاد رعب ایشان رامی برد و پرده دهمشان (وهم) رامی درید و چیزهائی می شنیدند و اموری می دیدند که بالمال باعث سستی ایمانشان گشته نفس مدعی {روسای بهائیت} را چون خود بشری می شمردند.

و ضمناً آگاهی در بین مسافرین اهل فهم و درایت پیدامی شدند که در طی همان مدت کم درک جزئیاتی از مطالب کرده آشنائی با کلیات پیدامی کردند و به مدد عقل بوئی از حقیقت به مشامشان می رسید و البته اینان نیز چون در مراتب مختلفه واقف بودند بر طبق عقول و انظار مدرکاتشان متفاوت بود.

بیانی در عقل

عقل کلمه ایست مقول به تشکیک یعنی اطلاعات و معانی متعدده دارد. در حکمت متعالیه چنین تعبیر کنند که جوهر مجردیست که در صدور افعال محتاج به آلات و قوانیست. و عرفاً گویند نور یست روحانی که به واسطه آن نفس دریافت می کند آن چه را که به حواس ادراک نمی شود. اما آن معنی که در اینجا مقصود ماست قوه درک کلیات است و هم جودت فکر و استنباط منافع شخصی در امور مادی و معنوی و تشخیص خطا از صواب و استعداد قبول علوم نظریه و تدبیر صناعات فکریه و امثالها. و بایددانست که نفس انسانی را دو عقل است عملی و نظری چه نفس را نظراً و عملاً مراتبی است که به تدریج آن را طی می نماید و در هر یک در آن مراتب تبعینی (لقبی) مخصوص و به اسمی موسوم می گردد.

در قوه نظریه نفس را چهار مرتبه است اول استعداد معقولات اولیه که به عقل هیولانی موسوم است دوم استعداد کسب نظریات معقوله از معقولات اولیه چه از طریق فکر چه از راه حدس و این را عقل بالملکه گویند سوم استعداد استحضار بر نظریات مکتسبه هر وقت که اراده کند و این عقل بالفعل است چهارم مرتبه انعدام قوه و استعداد استحضار بر علوم مکتسبه به حالت مشاهده و این را عقل مستفاد نامند. به عباره آخری عقل نظری انسان یاد در مرتبه فعلیت صرفه است با در مرتبه استعداد. استعداد آخری هم یا قریب است یا متوسط و یا بعید. اول را عقل مستفاد دوم را عقل بالفعل سوم را عقل بالملکه چهارم را عقل هیولانی گویند.

اما مراتب انسان در قوه عملیه نیز چهار است اول تهذیب ظاهر به وسیله استعمال قوانین دینی و نوامیس الهیه و این را تجلیه گویند دوم تزکیه باطن از اخلاق رذیله و این را تخلیه نامند سوم آرایش نفس به فضائل و کمالاتی که زینده حقیقت وجود انسان است که این را تجلیه خوانند چهارم وصول به مقامی که وجود شخصی مستعلک در انوار وجود منبسط حقیقی گردد و این مرتبه را فنادانند «زبس بستم خیال تو گشتم پای تا سر من تو آمد در فته رفته رفت من آهسته آهسته»

غرض از بسط مقال تعریف و تقسیم عقل به وجه ایجاز بود و این که در اکناه (اینجا منظور نهایت، اصل، حقیقت می باشد) حقائق و فهم مسائل محتاج به کمک عظیم و به واسطه نور عقل تمیز بین الوان حقیقت و مجازی دهیم.

باری این بنده پس از کشش و کوشش بسیار و مجاهده بانفس عقیده ام این شد که بهاء الله یک نفر مربی اخلاقی و مصلح جامعه بشر بوده (به این معنا که ادعاهای میرزا حسینعلی بهاء و عبدالبهاء در پی ادعای باب بودن علی محمد شیرازی اختراع و ابداعی است بی ربط) و عبدالبهاء یگانه مروج مبادی و تعالیم اوست که خود نیز آراء و افکار خاصه دارد و قضا را چند دفعه همین معنی را از عبدالبهاء شنیدم یک دفعه در موقعی بعضی از مطلعین شرقی و اروپائیان از ایشان سؤال کردند که شما بهاء الله را چه می دانید در جواب گفت «ما بهاء الله را اول مربی عالم انسانی می دانیم» و نیز اوقاتی که شوقی افندی به اروپا رفته بود در ضمن لوحی که اصل آن به خط این بنده است عبدالبهاء او را فرمود که با پروفیسور برون مستشرق انگلیسی، وقت ملاقات سخن از امر بهائی به میان نیاورد و هر که پیرسد شما بهاء الله را چه می دانید جواب گوید که ما بهاء الله را اول معلم اخلاق می دانیم. {البته مربی اخلاقی که منشاء مفساد اخلاقی زیاد بوده است که از مطالعه آثار امثال صبحی نادم از بهائیت فراوان به دست می آید.}

با داشتن این عقیده یک سلسله از اشکالات من حل شد و بر اساس این قول توانستم بنای اعتقادی بگذارم و با خود گفتم بلی اینان برای تزکیه نفس و تصفیه اخلاق بشر آمده اند. باید از ایشان متوقع بود آن چه مربوط به فن اخلاقیست و باید دید چه راه عملی برای تربیت اقوام و ملل آورده اند و چگونه خلق را از رذائل به فضائل سوق می دهند و خلاصه تا به حال چه کرده اند.

توقف در حیفایا

{بر فرض محال بپذیریم اینان مربی اخلاق بودند با تأمل در جمله «تا به حال چه کرده اند و مطالعه تاریخ و آثار بهائیان نادم به حقیقتی دست می یابیم که زینده مربی اخلاق نیست.}

اوقاتی را که از باد کوبه می گذشتم یکی از بهائیان آن جا از من خواهش کرد که برای او از عبدالبهاء اذن بخواهم تا به حیفا برود و به خرج خود یک طرف مقبره سید باب را که تا آن وقت ساخته نشده بود بسازد. من در موقع مناسبی ملتمس او را به عرض عبدالبهاء رساندم وی در جواب فرمود «برای او بنویس چنان که طی این سفر مورث زحمت و مشقت نباشد بیایید» بنده با دقت تمام

این بیان مجمل رادرضمن مکتوبی مفصل برای ان مردنوشتم و برای اینکه از نظر عبدالبهام گذشته باشد به توسط میرزاهادی آن ورقه رافرستادم تا عبدالبهاء باتوقیعی آن مکتوب رامزین کرده باشد. عبدالبهاء در آن نوشته به دقت نگریت و خط وانشای مراپسندید و آن رامضاء کرده مستردداشت. میرزاهادی چون آن ورقه را به من باز داد گفت «صبحی بشارت بدهم تو را که نوشته تو از هر جهت مطبوع طبع مبارک گردید.» و خلاصه همان سبب شد که چون از عبدالبهاء درخواست توقف والتزام خدمتی در حیفاکردم باکمال گشاده روئی ومهرپذیرفت. امانمی دانستم چه شغلی به من محول می شود و چه مهمی را باید انجام دهم.

* * *

قرعه به نام من دیوانه زدند

(چون این قسمت تیرتی نداشت وحکایت از انتخاب به مقام کاتبی بود از جمله متن استفاده کرده آن راعنوان این قسمت قرار داریم.)
عبدالبهاء اصراری داشت که در شئون مخصوصه بهاء الله تشبه نجوید و حفظ مراتب اورا درین حدود بکند. این بود که از طریق ادب خصوصیات بهار تقلید نمی کردهمین طور چون بها کاتب داشت عبدالبهاء نخواست درین شأن هم بابها همراه شود لزامت هازحمت کتابت الواح رابنفسه متحمل می شد تا از کثرت تحریر خستگی در انگشتان او پدید آمد لذا اهل حرم ومقربان درگاه خواهش کردند که عبدالبهاء در نکارش الواح کمکی برای خود اتخاذ کند و بیش از این متحمل زحمت تحریر نشود (جز در موقع ضرورت) این بود که عبدالبهاء هر چند گاه کاتبی از برای خود تعیین می کرد تا «قرعه فال به نام من دیوانه زدند»

طائفین حول

جماعتی از احباب را که در حیفاروز گارمی گذرانند مجاورین و آن دسته که ملازم حضرت ومواظب خدمت بها و عبدالبهاء بودند طائفین حول می گفتند بعد از آن که عبدالبهاء این بنده را شغل کتابت تفویض کرد یکی از طائفین حول که مردی بی آرایش وساده وطرف توجه عبدالبهاء و اهل حرم بود و بعد از درگذشتن او نظربه جهات وملاحظات گوی خود را برید (ولی نه کاملاً چنان که بعدا معالجه شد و یکی دوسال هم زنده ماند تا مرد) مرا زیاد دیدن می کرد و محرمانه سخن ها می گفت از جمله

در ابتدای توقفم می گفتم ای صبحی کاش این جانمی ماندی و این ایمان پاکیزه را چنان که آورده ای با خودمی بردی حال که این جاماندنی شدی ناچارم بعضی مطالب را به تو گوشزد کنم تا بعدها سبب تزلزل ایمان تو نگردد. بدان این جماعت که در اینجا ایندچه آنهاییکه مجاورند و چه آنان که طائف حولند حتی منتسبین عبدالبهاء چون من و توجزیک بشر عاجزی بیش نیستند به اعتقاد من آن ها که دورترند ایمانشان بهتر و اعتقادشان پاک تر است. تو باید بدانی هر چند جمعی در اینجا به حق منسوبند ولی این نسبت ظاهریست، توفریب این انتساب را مخور و به یقین مبین بدان که درین جمعیت جز عبدالبهاء و حضرت خانم (همشیره عبدالبهاء) که از هر جهت ممتاز از سائرین هستند دیگران مردمانی باشند و کید، دام گستر و حقه باز، بی دین و لامذهب و من الباب الی المحراب خرابند. سر تو حیدهمین است که بدانی برای حق در هیچ عالمی از عوالم شریک نیست باید به او ناظر بود و دانست که حق با کسی نسبت ندارد. آن گاه شروع به بیان شواهد و امثله کرد و چندان در گوش من ازین سخنان فرو خواند که پیش از آن طاقت گفتنش نماند.

گاهی که من این کلمات را می شنیدم به حیرت فرو می رفتم و با خودمی گفتم ای عجب این چاچه خبر است اگر واقعا چنین است و ای بر من که می خواهم مدتی در این جا با اینان انیس باغ و بوستان و جلیس حجره و شبستان باشم و خلاصه من نیز اظهار سروری از فهم این مطالب کرده گفتم آری چنین است که گفتمی اگر جز این بودی حقیقت تو حید ظاهر نگشتی و آیه مبارکه «لا انساب بینهم» مصداق نیافتی منسوب حقیقی حق آن کسانند که حکایت از خلق و خوی او کنند چنان که بزرگان گفته اند:

«اذا طابق حسن الاخلاق شرف الا عراق النسبه حقیقی الولد سراپیه والا النسبه مجازی،» انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح» در کل ادوار چنین بوده ابولهب با قرابت قریبه چون بعد معنوی داشت محروم شد و سلمان فارسی از مسافت بعیده چون قرب حقیقی یافت محرم شد.

آن خلیفه زادگاه مقبلش زاده اند از عنصر جان و دلش

گر ز بغداد و هری یا از ریند بی مزاج آب و گل نسل ویند

و شرحی عارفانه درین خصوص دادم در نتیجه باهم دوست شدیم و اکثر شب هادر حجره او که در زیر بیت عبدالبهاء واقع بودند نشسته صحبت می کردیم و به اسم بیان حقیقت بساط غیبت می گستر دیم.

و چون او از دیر زمانی محل اعتماد بوده و در اندرون تردد داشته و برجزئی و کلی مسائل اطلاع وافی داشت مرانیز در مواقع خود از مجاری اموری خبر نمی گذاشت. بالجمله عبدالبهاء به شرحی که اجمالاً بدان اشاره کردم به قول خود کیاست و درستکاری مرا پسندید و صراحتاً گفت چون در تولیاتی سراغ داشتم تو را کاتب آثار و محرم اسرار خویش کردم.

کتاب وحی

میرزا آقا جان کاشی

در ایام سید باب {علی محمد شیرازی} سید حسین یزدی که یکی از پیروان او همیشه ملازمت خدمت سید را داشت کاتب الواح و کلمات بود تا آنگاه که باب را به مقتل آوردند سید حسین از او تبری جست و از چنگال مرگ جست.

اما کتاب وحی (البته می دانید وحی به آنچه مربوط خداوند است و از غیب به پیامبران نازل می گردد گفته می شود و این منحرفان برای شکوه و جلال به ادعای خود از این عنوان قدسی مخصوص خدای تعالی جهت ارجیف علی محمد شیرازی و انهایی که در پی او بر سر ریاست مسلکش بانزاع آمده اند استفاده کرده اند.) در ایام بهامیرزا آقا جان و اصلاً از بایان کاشان بود در جوانی به بغداد رفت و در سلک خدام بهاء منتظم گشت و پس از فوت آقا محمد جواد خادم خدمات حضوری به او بالاخره کتاب وحی به او واگذار شد و هم چنان در کمال دقت و از روی صمیمیت مواظبت در خدمت می کرد تا قبل از درگذشتن بهاء به واسطه کدورتی که از او در دل گرفت محبت و ایمان خود را به وی از دست داد.

{پس علاوه بر اینکه به تعبیر همسایه بهاء الله (خواندید) اطرافیان عبدالبهاء خرابند، او نیز خواب بوده است که کاتب ایمان به وی را از دست داده است.}

مقدمه به عرض می رسانم که تشکیل اندرون و بیرون و اوضاع و احوال به احکایتی کوچک با مختصر تغییر از دربار سلاطین قاجار بود. مثلاً بهاء الله سه یا چهار حرم داشت یکی نوابه خانم مادر عبدالبهاء و سلطان خانم (که بعدها بهائیه خانم شد و رقیقه علیا لقب گرفت) و میرزا مهدی غصن اطهر دوم خانم باجی مادر محمد علی افندی و میرزا ضیاء الله و میرزا بدیع الله و صمدیه خانم سوم گوهر خانم مادر فروغیه خانم چهارم جمالیه برادرزاده آقا محمد حسن خادم مسافر خانه که می

گویند و جاهت و جمالی به کمال داشته در بین این زنان محترمتر از همه والده محمدعلی افندی بود که بهاءالله او را مهد علیالقب داد.

امور خارجی بهابه حسن تدبیر و مفایت عبدالبهاء عباس افندی اداره می شد که غصن اعظم لقب داشت و امور داخلی بر عهده محمدعلی افندی غصن اکبر بود و وزیر ظهیر در کلیات امور میرزا آقا جان کاشی بود که لقب خادم الله و عبد حاضر لدی العرش گرفت. خود بهانس والفت با کسی نداشت و کمتر اشخاص را در حضور پر روبرو می داد. محل سکنا ی وی را در عمارت بهجی قصر می نامیدند و در جنب آن اصطبل مفصلی بود که متجاوز از سیزده اسب و مادیان های قیمتی در آن بسته بودند و گاهی که بهار اراده گردش می کرد سوار می شد و به رسم قدیم ایران دونفر از پسرهای کوچکش جلو و بعد از کمی فاصلخ خودش و پشت سرش طائفین و سایر اصحابی که از خود اسب سواری داشتند به حرکت می آمدند.

آداب تشریف حضور بهاخلع نعلین و تقبیل آستانه و کرنش بود و خود در صدر خانه یا بر روی سریری نشست و یا بر نازبالش تکیه می زد و شرفیاب را چند دقیقه اجازه جلوس می داد و پس از تفقد و احوال پرسی و اظهار عنایت مرخصش می کرد.

خطباتش به احباب ای بنده من، ای پسر کنیز من و بیاناتش ما چنین گفتیم و اینطور فرمودیم بود. چنانکه در لوح احمد فارسی گوید «کلمات حکمتم را از لسان ظهور قلبم شنو که به پسر مریم فرمودم» و مقصود از پسر مریم حضرت عیسیای پیغمبر است.

اضافات به شخص او را با مضاف الیه مبارک ذکر می کردند چون سریر مبارک لباس مبارک و امثاله. خود را مظهری فعل مایشاء و یحکم ما یریدمی دانست و نیز می گفت «انی اریدان اکون وحده محبوب العلمین.»

و بر همین منوال سایر احوال را قیاس کنید. اما عبدالبهاء رفتارش به عکس این بود زندگی به سادگی و ساطت می کرد یک زن بیشتر نداشت و خیلی با مردم مأنوس بود و با گشایش وجه و سعه صدر با همه امیزش می کرد و جز با پیروان محمدعلی افندی و ازلیان و مخالفان خود با عموم طبقات خلق به محبت و حسن سلوک رفتار می نمود.

امام میرزا آقا جان که محرم حرم و مقالید (کلیدهای) امور به دست او بود بنا بر گفته عبدالبهاء با والده محمدعلی افندی صفائی نداشت از این رو با او به ضدیت رفتاری کردند.

از عبدالبهاء دومرتبه گذارش میرزا آقا جان رامشروح ومفصل شنیدم یکی از مجلسی که جمعی از خواص احباب بودند و دیگر در گورستان بهجی که بایکدیگر به زیارت اهل قبور رفته بودیم. عبدالبهاء در آن جاقبری رانشان داده گفت: این مرقد خادم الله است من به او خیلی محبت نمودم در بغداد وقتی به مرض حصبه گرفتار شد از او پرستاری کردم. حتی شبی تا صبح او را بادی زدیم و چون جمال مبارک از او رنجیدند شفاعتش را کردم و بعد از فوتش قبر او را هم ساختم. ولی چیزی بر روی قبر ننوشتم. بعد شروع به شرح مخالفت او کرد که در او خیرایام جمال مبارک دودسته بر ضد میرزا آقا جان تشکیل شد: یکی در اندرون تحت ریاست فروغیه خانم (دختر بها) و یکی در بیرون به سرکردگی نبیل زرنندی (یکی از خواص احباب) و قصدشان توهین میرزا آقا جان و افساد در کار او بود و خیال داشتند که میرزا آقا جان را به مزرعه (یک فرسخ دور از بهجی) برده در آتش بسوزند.

صبحی گوید این سخن عبدالبهاء را خلاف نشمرید و گزاف ندانید در حقیقت چنان بود که گفت. چه نظائر آن در عکا از قوه اهل بهابه عمل رسیده بود چنانکه یکی دو سال بعد از ورود به عکا چند نفر از اهل بهامتفق شده هفت نفر از مخالفین خود را به اشد عقوبت در میان روز در خانه نزدیک به اداره حکومت به قتل رسانیدند. حتی یکی را قبل در انتهای دکان نجاریئی خفه کرده در همانجا کناردیوار دکان رویش را با کاه گل پوشاندند. بعد از چندی جسدش با آوردن کاه گلی که بر روی آن کشیده بودند شکاف برداشته، دکان و تمام بازار را عفونت فرا گرفت.

ناچار از طرف حکومت در مقام تجسس و تفتیش بر آمدند تا آن جسدرادر آن جا پیدا کردند و چون صاحب دکان را به استنطاق کشیدند جواب گفته بود این مرد در دکان مابه مرض و بادر گذشت و ما برای اینکه این قضیه در شهر شهرتی پیدا نکند و باعث رعب و هراس مردم نشود بدین شکل مستورش داشتیم. و شرح قضیه قتل آنان را پر و فوسر بر او در یکی از کتاب های خود از قول یکی از بهائیان نقل و ترجمه کرده است.

باری بر سخن خود باز آئیم. عبدالبهاء گفت: «من مانع شدم که به میرزا آقا جان آسیبی برسد تا آن که والده میرزا علی محمد روزی به من گفت «آقا» میرزا آقا جان در حضور مبارک جسارت غریبی نمود و عرض کرد اگر حضرت اعلی (سید باب) به جای من بودی طاقت تحمل حرکات سوء اهل حرم رانداشتی. من چون این را شنیدم ارقصر به شهر آمدم و میرزا آقا جان را خواسته گفتم کار به جائی

رسیده که حضور مبارک جسارت می کنی آنگاه یکی دوسیلی محکم به رویش زد و ولگدی چندبرپشت و پهلویش فرو کوفتم پس به شفاعتش به حضور و مبارک شتافتم.»
در خلال این احوال تقصیر دیگری متوجه میرزا آقا جان گردید که بعد از مختصر مقدمه بدان بر می خوریم.

بهاء الله برای اینکه احباز حدود ادب تجاوز نکنند و کاملاً حفظ حدود بشود و بیا نظر به ملاحظات دیگر ترتیبی داده بود که احباعر ایض راجعه به او رابه عنوان خادم ارسال دارند و جواب از او بگیرند و اگر چه من البدوالی الختم جواب عرایض رابهامی داد، ولی از قول میرزا آقا خان خادم انشای سخن می کرد به این طریق که نخست دوستانه در سطر پی چند پس از ذکر وصول مکتوب مستفسر چگونگی احوال می شد آن گاه سخن از مطلب مهم معروضه در عریضه به میان آورده می گفت راجع به آن مطلب پس از قرائت قصدمقصد اعلی (حضور بهاء) نموده تلقاء وجه معروض داشتیم و هذمانطق به لسان العظمه فی الجواب قوله غز بیان از این جادیگر لحن خطاب را تغییر داده از قول خود می گفت و با کلمه انتهی جواب مطلب را ختم می کرد و مجدداً از قول میرزا آقا جان شرحی می داد که (مثلاً) اگر کسی به عین فؤاد در این آیات بینات که از سماء مشیت نازل شده تفکر کند بر عظمت امر شهادت داده و می دهد. برین نسق عباراتی می نگاشت تا ذکر مطلب دیگر لازم می آمد و هم چنان از قول میرزا آقا جان مقصد اعلی می کرد و از لسان عظمت جواب می شنید و آخر مکتوب را میرزا آقا جان به اینطور (خ ا د م) امضای کرد.

در ابتدا بهائیان تصور می کردند که آن چه از قول میرزا آقا جان است در حقیقت از خود اوست و چون این امر موافق مصلحت نبود بهادرین اواخر میل داشت که وی در همه جا اظهار کند که مجموع آن کلمات و لواز قول من نوشته شده ولی از من نیست.

و گذشته از این که میرزا آقا جان در مقام رفع اشتباه بر نیامده سکوت افهام نمود که جمله آن سخنان از من است از این جهت بهاز او دلگیر شد.

عبدالبهاء می گفت «جمال مبارک به فرمودند هر زمان که میرزا آقا جان ان چه از او فوت شده تدارک نمود قلم عفوبرگنا هاش کشید» در هر حال عبدالبهاء پس از آن که بهاء الله از جهان فانی رخت برون کشیده هر نحو بود از میرزا آقا جان نوشته گرفت که آن الواح از ابتدا تا انتها حتی امضای (خ ا د م) از جمال مبارک بوده.

باهمه این تفاسیل میرزا آقا جان بر امر مستقیم نشد و در حال حیرت در سنه 1319 قمری پس از هفتاد سال زندگانی از قیل و قال نقص و ثبوت و کفر و ایمان رست و به جهان دیگر پیوست.

اگر مستان مستیم از تو ایمون اگر بی پا و دستیم از تو ایمون
اگر گبریم و ترسا یا مسلمان به هر ملت که هستیم از تو ایمون

(شرح احوال و آثار و دوییتی هاباباطاهر عریان چاپ آثار انجمن ملی: 183 دوییتی/186)

میرزا آقا جان فوق التصور مورد توجه بهابوده والواح عدیده در حق او صادر کرده و کمال عنایت را در باره او مبذول داشته چنان که در لوح یا مبدع کل بدیع در حق او گوید «وبعد الاغصان قد قدر لعبد الحاضر لدی العرش مقام رفیع»

و هم در لوح دیگر خطاب به اومی فرماید «ای عبد حاضر لدی العرش حمد کن محبوب عالمین را که به لقاء الله در لیالی و ایام فائزی و به خدمتش مشغول به حبل قناعت متمسک شو چنان ملاحظه می شوی که اگر الواح ابداع به طراز قلم مالک اختراع مزین شود توبه هل من مزید ناطقی. این ایام به هر سمتی توجه می شود قلم و لوحی خادم معین نموده که شدید به قلم مزین شود. نزدیک به آن رسیده که خامه و مداد به مالک ایجاد عرض حال و احوال معروض دارد: «زیدی الهی فیه عشقک و حبک سبحان من خلقه و ایده و جعله خادم جماله و معاشر نفسه بین العالمین»

و هم در کتاب عهد (وصیت نامه بهاء) یاداش خدمت چهل ساله اش جزو افنان محسوب شده و توصیه اش به عبدالبهاء گشته و افنان منسوبین سید بابند که بعد از اغصان (پسران بها) مقدم بر همه می باشند. و کتاب عهد چنانکه گفتیم وصیت بهاء الله بود که در آن غصن اعظم (عبدالبهاء) و غصن اکبر را یکی بعد از دیگری جانشین معین نموده آن کتاب را که در نزد عبدالبهاء بود احباب همه اش رانندیده اند. مقداری از آن در دست است و کمی بیشتر از آن را بعضی احباب مشاهده کرده که از جمله ذکر میرزا آقا جان است و یکی از اعتراضات پیروان محمد علی افندی بر عبدالبهاء این بود که چرا تمام وصیت بهارا ارائه نداد.

با عبدالبهاء روزی راجع به بعضی از مسائل اجتماعی سخن می گفتیم، عبدالبهاء گفت تکالیفی در مواضع مختلفه راجع به احب است که به اثر قلم مبارک است و هم باقیمانده کتاب عهد که امروز حکمت، اقتضای افشای آن راندارد.

چون از ذکر کتاب وحی و ترجمه حال میرزا آقا جان فراغت یافتیم به بیان وحی می پردازیم و نخست بیان اعتقاد مسلمین را راجع به وحی کرده، آن گاه اشاره به معتقد فرقه بابیه می کنیم.

وحی

وحی حقائق و معانی است که به صورت الفاظ و در قالب کلمات بدون سابقه و فکر به توسط روح الامین بر قلب مقدس نبی نازل می شود. و در کیفیت آن آراء و عقائد مختلف است.

گروهی از فلاسفه اسلامی گویند که چون بر نفس نبی اضافه معنی عقلی گردد در خیال او صورتی مناسب آن معنی مرتسم (نقش بسته) گشته آن را می بیند و کلام حق را از او می شنود.

واهل ظواهر شرع را عقیده این است که فرشته آسمانی که جبرئیل نام دارد و مأمور به او امر الهی است آیات الله را در آسمان عنصری در لوح سماوی منقوش دیده قرائت می کند پس به امر خدای تعالی بر نبی فرود آمده آن جمله را بر او می خواند.

جماعتی از حکمای متألهین جمع بین این هر دو قول کرده گویند: چنانکه در عوالم طبیعی نوامیسی وجود دارد همچنان در جهان الهی وجود دارد از آن جمله ناموس علم است که در لسان شرع به جبرئیل تعبیر شده و نفس مقدس نبی معانی حقیقه را از آن ناموس عقلا دریافت می کند آن گاه آن معانی با ملک موحی در حس مشترکش متمثل می شود پس از آن در حس ظاهر متجسد می گردد و در هوای مجاور او جلوه می نماید. و ادراک حقائق در سائرین به عکس این است یعنی معانی اول در حس ظاهر و پس از آن در حس مشترک و آن گاه در قوه عقل متمثل می شود.

و هم گفته اند که اگر وحی نزول ملک جسمانی بودی که بدون تلقی روحانی بانبی در خارج سخن گفتی همانا حین نزول وحی پیمبر راد هشت بر نفس مستولی نشدی و حالت شبیه غشی دست ندادی، چه مسلم است که رسول اکرم - علیه السلام - را در حین وحی حال دگرگون می شد و اضطراب دست می داد به کنجی می خفت و زملونی و دثرونی می گفت و چون این آیات و کلمات منسوب به حق و از طرف اوست دست بشر از تغییر و تبدیل و جرح و تعدیل آن کوتاه است.

«انا نحن نزلنا وانا له لحافظون» (سوره هجر آیه 9) و «لایاتیه الباطل من بین یدیه و لامن خلفه» (سوره فصلت آیه 42)

مصطفی را وعده کرد انعام حق	گر بمیری تو نمیرد آن سبق
من کتاب و معجزت را خافضم	بیش و کم کن راز قرآن رافضم
کس نتابد بیش و کم کردن در او	توبه از من حافظی دیگر مجو
رونقت را روز روز افزون کنم	نام تو بر زرو بر نقره نهم

(مثنوی چاپ گلاله خاور دفتر سوم/156 بیت 14)

اما اهل بهار عقیده مخصوص مستقلی درین گونه مسائل وامور نیست و جهت آن است که درین این طائفه هنوز فحول علم و ادب به وجود نیامده و علم کلام مرتب نگردیده، فلذا گاهی که مبلغین به امثال این مسائل برخورد و بروفق ذوق خود و جوهی برای آن قائل شده اند و با عقائد قبلیه خود را میزبان شمرده درست انگاشته اند.

و گذشته از مبادی عالی که به سبب قلت بضاعت علمی در آن بساط وارد نشده در مسائل اعتقادی نیز مبنای مسلمی در دست ندارد و اگر میرزا ابوالفضل گلپایگانی در کتب و رسائل خود پاره از مبانی جزئی و استدلالات این قوم را بر اساسی نهاده بودی معلوم می شدی که اختلاف اقوال درین ایشان چگونه استی.

نظر کن در مناظر مناظر بهائی با مرحوم شیخ الاسلام قفقازی آن جا که دوام هر شریعت را برهان حقیقت می شمرد شیخ در جواب می فرماید چه گوئی ملت بود او شریعت هنود را که قرون متوالیه است که بر پا و برجاست و حال آن که کیش بت پرستی بدیهی البطلان است مناظر در جواب گوید: «این هادین نیست اصولی است سیاسی که بر نهج شرایع الهی تأسیس شده». اما در مقابل این جواب ابوالفضل گلپایگانی چنین اظهار می دارد: که به حکم کریمه «ان من من امه الاخلا فیها نذیراً» (سوره فاطر آیه 24) جمیع آن شرایع از طرف خدا وضع شده و واضعین اولیه همه برگزیدگان از طرف خداوند بوده منتها به مرور زمان بدع باطله و رسوم ناستوده در آن داخل گشته، و عجب درین است که این هر دو قول با وجود تباین از نظر عبدالبهاء گذشته و به امضای او ممضی گشته. (اینجا در گذرانیده معنی می دهد).

غریب تر از این تناقض اقوال رؤسای این مذهبست بایکدیگر مثلاً سید باب در بیان و دیگر مولفات خود شیعه اثنی عشریه را فرقه ناجیه شمرده و معرضین از ولایت مطلقه و خلاف بلا فصل علی بن ابیطالب - علیه السلام - راجز و هالکین دانسته و به خلاف وی بهاء الله شیعه را همه جا با کلمه شیعه مراد کرده و آنان را کاذب و مفتتری دانسته، دگر باره عبدالبهاء به خلاف قول بهاق را به اهل بیت طهارت داده و خلفای ثلاثه را غاصبین حقوق دانسته و معاصی اولین و آخرین را به گوینده «حسبنا کتاب الله» منسوب داشته. و باز محمد علی افندی به اتکاء اقوال بهاء اهل سنت و جماعت را بر شیعیان علی و آلش برتری نهاده.

و خلاصه از این قبیل تناقض آراء و عقائد در کتب و رسائل و الواح این طائفه بسیار و تکلیف محققین معتقد از این ملت که حسب المسلك باید گفته های رؤساراجت بدانند بسی دشوار است و همچنین اصول و تعالیم اخلاقی.

چنان که بهاء الله در یک جامی گوید به دشمن و دوست محبت داشته باشید و در جای دیگر (در لوح احمد) می گوید «کن کشمه انتار لا عدائی و کوثر البقاء لا حبائی» و این لوح احمد یکی از الواح مهمه بهاء الله و کمتر بهائی معتقد یافت می شود که لوح احمد را از بر نداشتن باشد. زیرا که در آن لوح تصریح شده هر کس یکبار آن را تلاوت کند اجر صد شهید و عبادت ثقلین را به رایگان برده است. چنان که گوید «قد قدر لقرارئها اجر ما ته شهید ثم عباده الثقلین»

الغرض مقصود ما تحقیق در مقام وحی و هم کتاب آن بود؛ چون آن جمله دانسته شد گوئیم اهل بهابه خلاف مسلمین وحی را یک حالت فوق عادت و طبیعت که مورث انقلاب حال و دهشت در نفس گرد دمی دانند. بل آن گونه کلمات را واردات قلبیه مظاهر ظهوری شمرند و مقام وحی را نزول آیات تعبیری کنند و معتقد به ماوراء طبیعت در این امر نیستند به خلاف دانشمندان اسلام از فرقه متکلمین و حکماء که از طرق علمی معتقد خود را راجع به وحی و سایر مقامات نبی به اثبات رسانده اند. ادراکات یا از جهت حس است یا از طرف وهم یا از راه خیال و یا از طریق عقل.

بنابر این بر چهار قسم است: احساس، توهم، تخیل و تعقل. ولی انبیاء و مظاهر مقدسه باید دارای کمال قوه احساس و تخیل و تعقل باشند. کمال قوه احساس در نفس نبی بدین گونه است که در هیولی و ماده عالم تأثیر می کند. مثلاً هوا را صورت آب می دهد و بیماری را جامه صحت می پوشاند. و حکما بر درستی این مطلب بدین گونه استدلال کرده اند که علم برد و قسم است: فعلی و انفعالی. علم انفعالی بعد از تحصیل صور اشیاء حاصل می شود یعنی باید معلومی باشد تا علم به آن حاصل گردد چنان که بعد از دیدن آفتاب علم آن حاصل می شود.

اما علم فعلی آن است که بر معلوم مقدم باشد چون صورتی که مهندس و یا مخترع در ذهن تصور می نماید و بعد عین آن را در خارج موجود می کند و بسا که علم فعلی در ذهن علت وجود خارجی شود؛ بدین معنی که صرف علم در تحقق معلوم کافیست چنان که اگر کسی بالای دیوار بلندی رود مادام که تصور افتادن نکرده محفوظ است. اما همین که تصور سقوط بدوراه یافت و قوت گرفت خواهد افتاد. یعنی تقویت تصور علت سقوط او خواهد شد. امروزه اطباء دنیا بسیاری از امراض عصبی را از طریق القاء صحت به نفس مریض معالجه می کنند. و نیز تنویم مغناطیسی که

فرنگیانش (هیپنوتیزم) گویند از جمله کمال قوه احساس است. چنانکه بسیار دیده شده که طرف رابه توجه خواب و عضوی از اعضای بدنش را خسته کرده اند پس از آن با القاء صحت در طرف که سالم شو صحیح باش ایجاد تندرستی دارد کرده اند. بنابراین عجب نباشد که نفوس قدسیه و هیاکل الهیه بدون استمداد از وسائط طبیعی به مدد قوه روحانی در عالم ماده و صورت تصرف کنند. از سنک ماء معین (آب روان روشن و پاک) بیرون آرنده و عصاره ثعبان (مار بزرگ که در اصطلاح اژدهای گویند) مبین کنند.

اما کمال قوه تعقل آن است که نفس نبی به واسطه صفاء کاملی که در اوست قادر باشد که بی تأمل و تفکر هر گاه اراده کند علوم غیبیه بر او اضافه شود و حقائق اشیا را «کما علیها» کشف نماید و دلیل بر این مطلب آن است که خداوند بیچون نفس بشری را در درجات فکر و حدس و کشف معلوم مختلف و متفاوت خلق فرموده چنانکه دیده می شود که بعضی از نفوس در اکثر از مطالب علمیه محتاج به تعلیم نیستند. بیشتر از حکماء و فلاسفه کمتر زحمت آموختن و خدمت آموزگار را تحمل کردند و در مدت قلیلی به درجه نبوغ رسیدند. و گروهی دیگر اغنیاء هستند که هر چه تحصیل معارف و کمال کنند به واسطه نقصان جوهر و اجدمقام علمی نشوند. و دیگران بین این دو دسته در درجات مختلفه از شدت وضعف و فکر و حدس واقفند و چون در طرف نقصان فطرت خلقی یافت شوند که فاقد حدس و فکر باشند بطوری که انبیاء و فلاسفه هم نتوانند آنان را با حقائق آشنا کردن، تواند بود که در طرف کمال نفسی پیدا شود که به قوه شدت حدس و نورانیت فکر بدون تعلم و تعلیم به حقیقت علم اتصال یابد و حقایقی کشف کند که دست عالمی بدان نرسیده باشد.

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد (از حافظ)
اما کمال قوه متخیله چنانست که در عالم ظاهر، جهان غیب را مشاهده کند و صور مثالیه غیبیه نزد او متمثل گردد و احوالت حسیه را از ملکوت و کلام الهی را از او بشنود چنانکه قبلا گفتیم.

و دلیل بر صدق این مطلب حقیقت منامانست. خواب در حقیقت رکود حواس ظاهره است و چون آن حواس از کار بازماند نفس متوجه به عالم ملکوت می شود و درین توجه درک حقائق اشیاء می کند. گاهی حقیقت را چنانکه هست می بیند چونانکه مشاهده می کند دوستش از سفر آمده و بر او وارد شده و بعد عینه واقع می شود. این قبیل از خواب ها را رویای صادق گویند و هر چه نفس صافی تر باشد رویای صادق اش بیشتر است و مرتبه دیگر این است که حقائق رانه به عین هابل به صورتی از صور درمی یابد. نظیر این که مال رابه صورت مار و دشمن رابه صورت سگ می بیند این

قسم از خواب رامعبره گویند که محتاج به تعبیر است، و وقتی است که نفس متوجه به عالم معنی نشده بلکه در بیداری صوری دیده که در خواب آن غیر مرتب ترکیب کرده؛ این سنخ از خواب تعبیر ندارد و اضعاف و حلاش (شیطانی، خواب های شوریده ای که تعبیر پذیر نیست) نامند.

و خلاصه القول معلوم شد که قوه مخیله حقائق را در صورت و مقدار و معانی را در الفاظ و عبارات موزون نشان می دهد و چون نفس بشری ضعیف است مادام که به خواب نرود مشاهده حقائق را در پرده مقدار و صورت نکند. اما نفوس قدسیه نظریه قوتی که دارند محتاج به این نیستند که در خواب یاد موقع رکود حواس حقائق ملکوتیه را در عالم هورقلیا و مثال درک کنند بلکه در بیداری مشاهده ملک موحی و استماع الفاظ و عبارات موزون کرده و حقیقت جبرائیلی یعنی ناموس علم را که از سنخ مجردات و مقامش جبروت و عالم عقول است در عالم ملکوت و هورقلیا با شصدهزار پریابه صورت های دیگر مشاهده می کند.

چون از بیان استدلال حکما به وجود کمال قوه حساسه و تعقل و تخیل در نفس نبی فارغ شدیم گوئیم که در انبیاء و نفوس کامله بشر قوه توهم به غایت ضعیف بود.

حکمای مشائین و شیخ الرئیس ابوعلی سینا و هم راقوه مستقل دانسته، ولی صدر المتألهین - قدس سره - برین قول است که وهم اسقلالی در نفس ندارد؛ همان عقلست که اضافه به جزئیات می شود.

رجوع به مطلب

چون شغل کتابت به من واگذار گشت بانهایت دلگرمی مشغول به انجام آن شدم هر روز از صبح تا ظهر در خدمت عبدالبهاء به نوشتن الواح و مکاتیب می پرداختم. عبدالبهاء گاهی مقالات و رسائل و بیشتر از اوقات عرایض احبار که بر روی یکدیگر به ترتیب در نزد خود گذاشته یک یک می خواند و جواب می داد. یعنی می گفت و من به سرعت می نوشتم. آن نوشته ها را احباب عزیز می دارند و «خط نزولی» می گویند. چون مقداری از آن ها جمع می شدمی گرفت و نظری کرده به من مسترد می داشت تا پاکنویس کنم و به امضایش رسانده، مأمورین ارسال مکاتیب به اطراف بفرستند. و چون تمام اوراق و مکاتیب سپرده به من بود و آن همه اسرار امر بهائی شمرده می شد، عبدالبهاء مرا از مسافر خانه به یکی از خانه های نزدیکان خود و بالاخره در سرای منور خانم دختر خویش که آن ایام به مصر رفته بود جای داد (و من تا روز بیرون آمدنم از حیفا در آن جا بودم).

آن ایام عبدالبهاء از طرف دولت انگلیس به اخذ نشان و لقب سری نامزد شده بود و لذا در سرای حکومت برای اعطاء آن جشنی آراستند و عبدالبهاء را خواستند و در حضور و جوه اهالی بلد آن نشان را تسلیم به او کردند.

بهائیان عکاو حیف و طرز معامله عبدالبهاء با آن ها

در عکاو حیف و طرز معامله عبدالبهاء با آن ها اشاره مجملی کردیم برد و دسته اند: اتباع عبدالبهاء که خویش را بهائی ثابت می خوانند و پیروان محمد علی افندی که خود را بهائی موحدمی دانند و مابین این دو دسته بیرون از اندازه تصور نقار و کدورت است.

عبدالبهاء بیشتر در مجامع احباء گذارش صدماتی که بر او و امر بهائی از برادرانش رسیدنقل می کرد و در اثر این اقوال بهائیان ثابت را از آنان دور و نفور می ساخت و حتی الامکان میل نداشت که احباب لقای برادر را ببیند تا چه رسد که با او به سخن درآیند و همیشه می گفت: «محالست کسی از احبابی ثابت با ناقضین ملاقات بکند و از صراط امر منحرف نشود.»

و در حقیقت چنان بود و نمی دانم چه تأثیری بیانات محمد علی افندی و اتباعش داشت که در عموم اهل بهاء مؤثر می شد. عبدالبهاء این معمارات تعبیر به سم کرده می گفت: «هر چند مزاج آدمی در کمال صحت و عین سلامت باشد ولی چون سم استعمال کند هلاک گردد و اگر نه مریض شود همچنین است انفاس خبیثه ناقضین، اگر ایمان را نبرد انسان را مخمود خواهد کرد.»

علیهذا احباب ثابت نه آنکه با پیروان محمد علی افندی آمیزش نداشتند بلکه مجبور بودند که چون یکی از آن ها را ببینند روی خود را بر گردانند و گاهی عوام از ثابتین چون با محمد علی افندی تصادف می کردند از بی حرمتی و اسائه ادب خودداری نداشتند. روزی باشوقی افندی در عکاو بودیم صحبت از محمد علی افندی و دسته او به میان آمد، شوقی گفت وقتی میرزا جلال (داماد عبدالبهاء) با چند نفر از جوانان در صحرای بهجی می رفتند ناگاه محمد علی افندی را دیدند متجاسراً همه به طرف او رفته بنای بی حرمتی را گذاشتند. حتی دست به پرشال او بردند و فحاشی آغاز کردند. میرزا محمد علی که در دست آنان عاجز شده بود گفت «آیا این است تربیت جمال مبارک؟ (بهاء)»

حتی بعد از آن که عبدالبهاء بدرود زندگانی گفت و با آن تفصیل که شاید شنیده باشید اهل عکا و حیفا جسد او را تشییع کردند و در مجالس ترحیم حاضر شدند چون میرزا محمد علی و کسانش خواستند در محافل تذکر حاضر شده، خود را شریک در این مصیبت بنمایند، اهل حرم و منتسبین عبدالبهاء آن ها را راه ندادند و گفتند ما نمی توانیم شمارا ببینیم. پس بهتر است قدم در این خانه ننهید. عرض خود مبرید و زحمت ما مدارید.

و خود عبدالبهائیز از مواجهه و ملاقات محمد علی افندی بی اندازه احتراز داشت و اگر گاهی تصادفاً با او در کوی و گذری روبرو می شد کاملاً ملول و افسرده می گشت.

عبدالبهاء حکایات غریب و عجیب نسبت به محمد علی افندی می داد که اگر آن جمله ذکر شود رشته رخن به درازا خواهد کشید. برای نمونه به ذکر یکی از آن که خالی از لطیفه و حلیه ادبی نیست می پردازم و آن این حکایت است که شبی عبدالبهاء برای جمعی از مسافرین و مجاورین بیان می کرد: «در عکا قصابی بود ترک و شاگردی داشت امر و خوش صورت موسوم به غالب افندی، میرزا محمد علی در آن دکان داشت و شد داشت وقتی به مناسبت کلمه غالب که نام آن پسر بود میرزا محمد علی بر قطعه کاغذی این آیه را نوشت «ان ینصر کم الله فلا غالب لکم» بعد از چند روز من به دکانش رفتم و آن قطعه را در آن جادیدم پرسیدم این را که نوشته؟ جواب داد محمد علی افندی. گفتم: می توانی بخوانی و معنیش را می دانی؟ گفت: نی. گفتم معنی چنین باشد که اگر خدا به شما یاری دهد شما را غالبی نیست. قصاب که مغلوب محبت غالب بود و معنی کلمه لا غالب لکم را دریافت، فریاد بر آورد که غالب ما نخواهد بود، غالب ما خواهد رفت. پس برجست و قطعه را پائین آورده بر زمین می زد و به ترکی می گفت: «بیزیم غالبمیز گیدیور»

الغرض عبدالبهاء راضی نبود که از بهائیان ثابت کسی را محمد علی و پیروانش ملاقات کند و اگر کسی چنین می کرد از او دلگیری شد و او را از خود می راند و این گناهی بود که قابل آمرزش و عفو نمی نمود. فلذا در عکا و حیفا احباب برای ضدیت و معاندت با یکدیگر مجالی داشتند که چون دوتن با یکدیگر بر سر امری نزاع می شدند یک طرف پیشی جسته خصم خود را به ملاقات و تمایل به «ناقضین» پیروان محمد علی افندی متهم کرده از میدانش به در می کرد. و از برای این کار یعنی این که دانسته شود و از ثابتین کدام یک نهانی با محمد علی افندی رابطه دارند، عیون و جواسیسی معین شده بود که کاملاً مواظب احباب بالاخص مسافرین باشند.

جماعتی از بهائیان که در عکاو حیفاهستند از جهت اعتقاد و علاقه به بهائیت مشابهتی بابهایان ایران ندارند. این ها چون از آن بساط دور و مهجورند شوق و شوری دارند و نسبت به این امر در خور ایمان و اعتقاد خود با قلم و قدم و دم و درم حتی الامکان کمکی می کنند به عکس آنان که چون شب و روز محشور و مأنوس بار و ساهستند و مطلع و واقف بر مجاری امور تعلق تامی به امر بهائی ندارند و بهاء و عبدالبهاء را چنان که مؤمنین دور دست شناخته نمی شناختند و متصل در تزلزل فکر و اعتقاد بودند. چندانکه کمتر بهائی در عکاپیدامی شود که در مدت حیاتش اقلایکی دو دفعه از عبدالبهاء اعراض نکرده باشد.

واحکام و اوامری را که به موجب کتاب اقدس اهل بهابدان مأمورند بهائیان حیف و عکامجری و معمول نمی داشتند. حقوق صدروزه رانمی دادند و هیچ گونه کمکی به پیشرفت مقاصد بهاء و عبدالبهاء نمی کردند و عبدالبهاء چندان خشنودی خاطر از آنها نداشت و با آنان روش جزا طریق مدارانمی کرد. وقت هابرای من درد دل سازمی نمود و از ابتلاآت خود در بین آن گروه هاسخن می گفت بطوریکه مرا رقت قلب دست می داد و با خود می گفتم حقیقتا عبدالبهاء مظلوم دست احب است.

روزی بر سیل شکایت برای من حکایت کرد که به اندازه اداره امر درینجا مشکل است که چون بین دو نفر اختلافی افتد و من بخوادم به حقیقت حکمی کنم و حق به طرف ذیحق دهم آن دیگری یک راست راه قصر را پیش می گیرد (یعنی به طرف محمد علی افندی می رود) این است که من کمتر در کار این هامداخله می کنم.»

روزی بارو حی افندی نوه عبدالبهاء که قبلا شرح ملاقاتم را در بیروت با او دادم در خصوص بهائیان آن حدود گفتگومی کردیم؛ من گفتم عجب امدار طهران گمان می بردیم که بهائیان عکا و حیف چون شب و روز در محضر مبارکند و بلا واسطه از زبان «حق» استماع پند و نصیحت می کنند جامعتر و کاملتر از دیگرانند و حال آن که ضعف ایمان و اعتقاد ایشان و نقص عواطف و احساساتشان بر هر کسی معلوم است. روحی می گفت بلی چنین است که می گودی یک شخص دیگر هم این ایراد را گرفت و حضرت خانم (همشیره عبدالبهاء) جواب دندان شکنی به او دادند. یعنی فرمودند «چراغ همیشه پای خودش تاریک است.»

هر چه در احوال طائفین و منتسبین بیشتر دقت می کردم بر تعجب من می فزود که یاللعجب ضعف استعداد را نگر که این قوم سال هادرمعرض تعاریف لیل و نهار واقع شده و نفوس مختلفه دیده و مواعظ و نصایح بسیابه گوش خود از رؤساشنیده، معذک قدمی روبه طرف کمال نرفته؛ جز بعضی

ازمنتسبین عبدالبهاء که درمدارس بیروت مبادی علوم راسطحاو زبان انگلیسی رامختصرآموخته بودندسایرین ازحیله سوادنیزعاطل بودندوبانزدیکی که آن اراضی به اقلیم مصرداشت ووسائل تحصیل کتب علمی وادبی واخلاقی ازهرجهت فراهم بودبازاوقات عزیزعمررابه بطالت می گذراندند.

مطالعه در احوال بهائیان عکاو حیفا

بهائیان عکاو حیفا(عکس این دو جایگاه بهائیان رادر صفحه 476 مشاهده کنید) که اکثر فرزندان مهاجرینی هستند که یابا «بها» بدانجاسر گون شده ویا از بعد بدانها پیوسته با آنکه از علوم و آداب بهره نداشتند معذک به سادگی مردمان عامی نبودند و شغل روزانه شان جز آنها که مواظب خدمت عبدالبهامی کردند پیله وری وپیشه دادوستد بود.

عبدالبهاء چهار داماد داشت: اول میرزاهادی پدر شوقی افندی بود که بزرگترین دختر عبدالبهاء ضیائیه خانم راداشت و به عکس آنچه اهل بهاگمان کرده اند میرزاهادی رانسبت نزدیکی با سیدباب نیست، چه پدر میرزاهادی سیدحسین فرزند سید ابوالقاسم سقاخانه است که خواهر او را سیدباب در شیراز قبل از آنکه ادعا کند به زنی گرفت. ولی زوجه که سید بعد از اظهار بابت برای خود اختیار کرد در اصفهان دختر ملا رجعی قهیر بود که بعد از پیروان ازل گشت و تا چند سال پیش در طهران در قید حیات بود.

در هر صورت سید ابوالقاسم جدا علای شوقی افندی نسبتش با سیدباب ازین راه بود و گویند از جمله سردسته سینه زنان شیراز بوده و از موقوفات مزار شاه چراغ سالی چهل تومان وظیفه داشته. داماد دوم عبدالبهاء میرزا محسن افنان بود که از جهت سن و معلومات و نسبت بر میرزاهادی فزونی داشت. چه پدرش از مقربین درگاه بها و افنان کبیر لقب داشت.

و میرزا محسن بعد از عبدالبهاء چندان از شوقی افندی خشنود نبود و گاهی اظهاری می نمود و حرفی می گفت که به واسطه طول مسافت گوش بهائیان طهران آن اقایل (جمع اقوال و گفتارها) رانمی شنید. ضمناً میرزا محسن هم درین جوش و خروش از بین رفت و افکار و اقوال وی مستور مانده یادی از آن به میان نیامد.

داماد سوم عبدالبهاء میرزا جلال است که پدرش سیدحسن اصفهانی رادر اصفهان ظل سلطان به قتل رسانید و بعد از قتل از طرف بهاء الله به لقب سلطان الشهداء ملقب گشت.

چهارمین داماد آقا احمد یزدی قنصول پور تعبد بود که کوچکترین دختران عبدالبهاء را داشت. در بین اینها باز آنکه می شد چند دقیقه صرف وقت کرد میرزا محسن بود که خط شکسته را نسبتاً بدنی نوشت و مابقی دیگر مردمانی عامی بیخبر از روزگار و عاری از رسوم و آداب بودند و با آنکه هریک برای خود درین مدت ثروتی اندوخته و ضیاع (تباه شدن، ضایع شدن) و عقاری (اسباب خانه) به هم زده، معذک جمع مخارجشان حتی مصارف تحصیل اولاد و مسافرتهای خودشان از کیسه عبدالبهاء و از نقدینه بود که احبابه عنوان «حقوق الله» به عکامی فرستادند و در واقع زندگی راحتی داشتند و اگر غایت زندگانی را در خواب و خوراک و حظوظ حیوانی بدانیم مردمانی سعید و خوشبخت بودند. و با وجود این خضوع تام به عبدالبهاء نداشتند و اطاعت کامل از او نمی کردند.

شبی در محضر عبدالبهاء جمعی از مسافر و مجاور نشسته بودند میرزا جلال هم با کمال عجب وارد شد و بر کرسی نشست بی آنکه تواضعی کند و چنین می نمود که از عبدالبهاء کدورتی در دل دارد و همچنانکه عبدالبهاء مشغول به سخن گفتن بود و عموم حاضرین گوش به کلمات وی فراداشته بودند. او برای خود روزنامه می خواند و از نفس عمل معلوم می شد که دلتنگی دارد که برای تشفی (آرامش) خاطر این کار را می کند.

و ازین گذشته کارهای ناصواب دیگر بسیار از آنان سر می زد. ولی کسی ریاکاری دم زدن نمی بود. زیرا عبدالبهاء دهان هارا بسته بود. زیرا می گفت اگر کسی از یکی از کمترین خدام مابد گوئی کند مقصودش توهین ماست.

معذک در سرخفا احباء مطلع و بیدار چون گوش می یافتند حرفی می زدند. ولی به عنوان دلسوزی برای امر الله بدگوئی از منتسبین می کردند از آن جمله بود میرزا محمد زرقانی که به دامادها و منتسبین عبدالبهاء اعتمادی چندان نداشت و به من نصیحت می کرد که مبادا اعمال آنها تأثیری در افکار تو کند.

ولی مقداری نقدینه تسلیم من کرد تا تقدیم عبدالبهاء کنم. ضمناً به من تذکر داد که این «پول و هر پولی را وقتی حضور مبارک بدهید که کسی از دامادها حضور مبارک نباشد. زیرا اینها به محض اینکه دانستند کسی وجهی پیشکش نموده، صد طور خرج تراشی می کنند تا به هر بهانه ای که باشد آن وجه را از چنگ سرکار آقا به دریاورند».

و این میرزا محمود از اهل زرقان شیراز و از فحول مبلغین بود و در سفر اروپا و امریکا سمت التزام خدمت عبدالبهاء را داشت و دو جلد کتاب سفرنامه وی را به اروپا و امریکا به اسم «بدایع الاثاری اسفار مولی الاخیارالی ممالک الغرب بالعزه والافتدار» به فارسی نوشت. اقامتگاه وی هندوستان بود و گروهی از بهائیان هند با وی به عناد وستم سلوک می کردند. چه از روزگار قدیم که میرزا محمود در هند مقیم شد میرزا محرم نامی مبلغ که در آنجا سبقت خدمت بر او داشت با وی بنای ضدیت را گذاشت تا آنجا که به تحریک او اشیاء و اثاثیه میرزا محمود را از مسافر خانه بیرون ریختند و بعد از فوت میرزا محرم، جمشید خداداد که یکنفر از بهائیان زردشتی یزدی بود با او در افتاد و چون میرزا محمود زن نکرده بود و از مواضع تهم هم پرهیزی نداشت معاندینش مجالی داشتند تا مگر به بعضی از عوالم منسوبش دارند. بالاخره میرزا محمود به حیفا آمد و در آنجا زنی خواست و حجره به گل آراست و یکی از منسوبین میرزا هادی رازینت فراش کرد و پس از چندی او را برداشته به هند برد. ولی زن در هند بمرد. دگر باره پس از مدتی به حیفا آمد و تجدید مطلع نمود دخترتری از ابناء عرب را خواست. ولی با او سازش و آمیزش نتوانستی کرد. لذا به ایران فرستادند قبل از ماه محرم به قزوین رسید و در آنجا نونه سمندر قزوینی را خواستگاری کرد و اگر چه میرزا محمود شیخی سالخورده و دختر شوخی خردسال بود و تحقق این امر به نظر مشکل می نمود، ولی دختر بدین امید که روزی با میرزا محمود به عکا و حیفا خواهد رفت و به حضور مبارک مشرف خواهد شد به شوئی چنین تن در داد. میرزا محمود یکی دو روز قبل از عاشورا در قزوین بساط نشاط و عروسی بگسترده و روزی چند غافل از مکر عالم پیر از وصل دلبر جوان تمتع برداشت. پس بازن و مادر زن به طهران آمدند در طهران مریض شد و چون آثار بهبودی در خود یافت به رشت رفت تا از آنجا به امر «ولی امر» شوقی افندی به حیفا رود. ولی مأمور اجل به حکم خدای عزوجل گریبانش را گرفته به وادی خاموشانش کشانید.

* * *

اگر بخواهیم مشروح و مفصل مشاهدات خود را در عکا و حیفا بنویسم شاید به تألیف دو جلد کتاب نیاز افتد ازین جهت رعایت ایجاز و اختصار را کرده رؤس و امهات مطالب را به میان کشیدم و نیز چشم از معلومات و مشاهدات شخصی خود پوشیدم و از قضایای شخصی صرف نظر کردم و اینکه می بینید متعرض شرح حال بعضی از نفوس شدم این جمله از بزرگان و اکابر این طائفه اند که شاید بعد از این به مرور زمان جز او اولیای خدا محسوب شوند و اهل کرم و کرامت گردند.

احباب و عرایض آنان به حضور عبدالبهاء

گذشته از اطلاعات عمومی که از طریق معاشرت احبا و مسافرت در شهرها و دیدن بزرگان این طایفه و خواندن تمام کتب و الواح این فرقه به دست آوردن از یک منبع مهمی یک سلسله اطلاعات دیگری حاصل کردم و آن وقوف و اطلاع بر عرایض احبا و مندرجات در آن و مطالب خصوصی و اسرار داخلی فردی اهل بود جز این بنده و عبدالبهاء، البته از شرح و بیان این قسمت صرف نظرمی کنم و تمام این اسرار را که عبدالبهاء به صرف اعتماد به راستی و درستی من مکتوم نمی داشت افشانی نمایم تا گذشته ازین که نفس عمل محمود و ممدوح است ظن اونیز بر امانت من نزدها حل خود فاسد نگردد و هم در نزد آزاد مردان از مردمی و اهلیت دور نباشم.

ولی برای اینکه بدانند این سخن از در لاف و گزاف نیست به ذکر یکی از آن که بعدها از پرده رمز به صحنه کشف در آمده اکتفامی کنم و آن مکتوبیست که عبدالبهاء به میرزا عبدالحسین آواره نوشته و بعضی مسائل را در حجاب ابهام و اجمال بیان کرده و آن این است:

طهران حضرت آواره علیه بهاء الله الابهی

محرمانه محرمانه

محرمانه ع ع

ای ثابت نابت! اغبرار (آلوده، افراد بدنام) میان شما و جناب باقراف و جناب امین سبب تزلزل امرالله در طهران خواهد گشت و ثابتین مایوس و محزون می شوند و متزلزلین مسرور و امیدوار می گردند و محرکین جسور و بی باک می شوند حتی بعضی از متزلزلین خفی طهران مژده به متزلزلین سری در ارض مقصود (حیفا و عکا) داده اند که به سبب کدورت مابین ثابتین، عنقریب نقض در طهران میدان خواهد گرفت. در آنجا ناقصان که آشکارند بسیار از این خبر شادمانی می نمایند. این کدورت شماها از تحریک مفسدین طرفین است و این قضیه به درجه حالیه نخواهد ماند این دایره توسعه خواهد یافت. زیرا که مفسدین سری در نهایت کوششند و امرالله در خطر عظیم خواهد افتاد و یحیائیهها {پیروان صبح ازل} میدان خواهند گرفت و احبا از نظاره کلی خواهند افتاد. انی اعلم مالاً تعلمون و مؤسس این فساد در اصل چند نسون، بعد بعضی رجال نیز منضم شده اند و خود را در پرده

ستر نموده اند و غرض شخصی دارند و از عبدالبهاء اغبر دارند که چرا عبدالبهاء مقاصد آنهارا مجری نداشت. در نهایت تحریکند عنقریب ظاهر خواهد شد. باری این قضیه خطر است خطر است خطر هولناکست و چاره این، الفت و یگانگی میان شما و احباب است. البته صد البته بوصول این نامه با حضرات الفت نمائید و هم دل و هم افکار گردید و شما در اکثر مجالس سوره غصن رابه جهت احباب بخوانید و ترجمه نمائید و جمیع را بر ثبوت بر میثاق بخوانید و شبهات هر متزلزلی سری علی الخصوص نسا را دفع نمائید. و الا در نهایت خطری عظیم و همچوبه فکر شریف نرسد که جناب امین و یا باقراف شکایت از نفسی نموده اند، نه به روح جمال مبارک قسم ادنی کلمه نسبت به نفس ننوشته اند. ولی این علم و فراست عبدالبهاست. باری منتظر آنم که تلغرافا بشارت اصلاح دهید. جناب باقراف جانفشانی بسیار تا به حال نموده حتی مصارف سفر آمریکا رافی الحقیقه او تحمل کرده و تا بحال فلس و احداتتفاعی نداشته مگر آنکه جناب امین به او قرض نفی داده و این قرض دو ثلثش خود باقراف تقدیم نموده، زیرا هشتاد هزار تومان چندی پیش املاک تقدیم کرده، املاک را امین به هشتاد هزار تومان به خود باقراف فروخت. بعد من چهل هزار تومان آن رابه پسر خود باقراف بخشیدم ماند چهل هزار تومان. جمیع دین او ما بین پنجاه هزار تومانست ولی منفعت داخل است من می خواهم منفعت را بر گردانم حقیقت مسئله اینست که محرمانه به شما مرقوم می گردد گوش به بعضی حرفها ندهید محرمانه است.

عبدالبهاء عباس

* * *

و بالجمله قسمت عمده عرایضی که از اطراف می رسید بایان اختلاف بین دو دسته از احبایا بین دو فرد و یا اخبار حرکات سوء ناشایست اهل بهاء و یا خود اخبار به مجاری امور و اوضاع ملک ملت بود و تمام اینهارا عبدالبهاء جواب می داد یعنی به نصیحت جماعات رابه اتحاد و افراد رابه اصلاح ذات بین دلالت می فرمود! و از اخبار مضره اظهار کرامت می کرد و در سائرشئون دستور العمل می داد و هر آن لوح که تعلق به قضیه مخصوصی یا بیان حال شخصی مظنونی داشت و یا کیفیت سلوک و طرز روش بارباب حل و عقد را بیان می کرد به قید کلمه محرمانه مقید بود و آن قبیل الواح در نزد صاحبانش مخفی می نمایند و سایر الواح عمومی که مواعظ و نصایح بود چاپ و منتشر می شد و بهانه تبلیغ و وسیله دعوت می گشت.

ادامه مطلب در قسمت چهارم ارائه گردیده است ...

* * *



www.bahaismiran.com

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com

pdfMachine

Is a pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, if you can print from a windows application you can use pdfMachine.

Get yours now!